

### پادشاهی ماد

رسم تاریخ‌نگاران غربی (ایران‌شناسان غربی) بر این است که می‌گویند گروه‌های بزرگی از قبایل مهاجر آریایی از اوائل هزارهٔ نخست پم به بعد وارد فلات ایران شده در بخش‌هایی از ایران جاگیر شدند و تا سدهٔ هشتم پم سه اتحادیهٔ بزرگ را تشکیل دادند: یکی اتحادیهٔ قبایل پارت در شمال شرق ایران؛ دیگر اتحادیهٔ قبایل ماد در آذربایجان و همدان تاری و اسپهان؛ و سوم اتحادیهٔ قبایل پارس.

این سخن که توسط برخی از تاریخ‌نگاران ایرانی نیز ناشیانه تقلید می‌شود تا چه اندازه درست باشد و این که مهاجرت این سه دسته از قبایل ایرانی در چه زمانهائی به درون فلات ایران انجام گرفته است، موضوعی است که باستان‌شناسان و پژوهش‌گران تاریخ ایران باستان بر سر آن اتفاق نظر ندارند؛ و هرچه تا کنون گفته‌اند بر حدس و گمان بی‌بنیاد استوار است و تکرار سخنان بی‌سند غربیان است.

در بسیاری از نوشته‌های تاریخ‌نگاران غربی می‌خوانیم که اقوامی که تا اواخر هزارهٔ دوم پم در غرب ایران سکونت داشته‌اند آریایی نبوده‌اند. ولی این سخن جای جدال جدی دارد؛ زیرا این پرسش به پیش می‌آید که اگر آریایی نبودند از چه ذات و نژادی و دارای چه جور تمدن و فرهنگی بودند و آثار برجای مانده از آنها کدام است؟ اگر خودشان به زیر سلطهٔ تازه‌واردان خیالی اینها درآمدند زبانشان چه شد و اثرش را باید در کجا جستجو کرد؟

چنان که دیدیم در آریایی بودن کاشی‌ها و گوتی‌ها نمی‌توان تردید کرد؛ و آنها دست‌کم از اواخر هزارهٔ سوم پم در غرب ایران زمین جاگیر بوده‌اند. غیر آریایی بودن لولوبی‌ها (نیایگان لُرهای کنونی) نیز سخنی بی‌بنیاد است.

تلاش‌های کسانی از ایران‌شناسان غربی برای اثبات آن که اقوام غیر ایرانی در شمال غرب فلات ایران جاگیر بوده‌اند راه به هیچ جائی نمی‌برد؛ و گمان این که در شمال و غرب فلات ایران از دیرباز و از زمانهای بسیار دوری اقوام آریایی سکونت داشته‌اند بیشتر قابل اثبات است. این گمان زمانی تقویت می‌شود که بدانیم اقوام آریایی از زمانهای دور در درون اناطولی نیز جاگیر بودند و تمدنهای عظیم خیتا و میتانی و سپس آرمینیه را تشکیل

دادند.

حتّاً برخی از تاریخ‌نگاران غربی میتانی‌ها را نیاگان کردهای نواحی غربی کردستان بزرگ می‌دانند. پس جای جدال نمی‌ماند که در پشت سر اینها نیز آریان در درون فلات ایران و از جمله در آذربایجان و شمال ایران جاگیر بوده‌اند؛ ولی چون که قدرت سیاسی در خورِ ذکری نداشته‌اند، و برای دولتهای میان‌رودان رقیبی به‌شمار نمی‌رفته‌اند، در اسناد بابلی و آشوری تا اوائل هزارهٔ پنجم نامی از آنها در میان نیست.

فرضیهٔ مهاجر بودن قوم ایرانی از جای دیگری به‌درون ایران زمین چندان پوچ است که ارزش ندارد تا به آن پرداخته شود. سرگذشت قوم ایرانی با مهاجرت از بیرون فلات ایران و برخورد با اقوام غیرآریایی در درون فلات ایران همراه نبوده، زیرا هیچ‌جا در هیچ بخشی از اوستا به حضور اقوام غیر آریایی در فلات ایران اشاره نشده است؛ حال آن‌که آریانی که به‌هنگام مهاجرت کردند رخدادهای مربوط به مهاجرتشان و برخوردشان با اقوام بومی هم در ریگ‌ودا و هم در مه‌ابه‌ارتّه بازتاب یافته است. جابه‌جایی اندکی که قبایل ایرانی در درون فلات ایران انجام داده‌اند نه با برخورد با دیگران همراه بوده نه با کشتار یا ویرانی. در اوستا اثری از چنین برخوردهائی دیده نمی‌شود، بل که آنچه هست برخوردهای کوچک میان خود جماعات ایرانی است. تنها نشانهٔ برخوردی که جماعات مهاجر ایرانی با بومیان آریایی داشته‌اند می‌تواند در ارتباط با مهاجرت آریان قبایل تورانی بوده باشد که در زمانی از هزارهٔ دوم پیش از مسیح از کناره‌های سیردریا کنده شده رخ به‌درون فلات ایران کردند و در این‌ره‌گذر به‌شمال رود ارس و شرق اناتولی رسیدند، و پائین‌تر به آنها اشاره خواهیم داشت. در خاطرهٔ جمعی ایرانیان از این رخداد نیز تأکید بر ایرانی بودن بومیانی است که بر سر گذر اینها بوده‌اند، و اشاره به دیواپرستان نورسیده است که با ایرانیان جنگیدند (تورانی‌های دیواپرست). تا پیش از تشکیل پادشاهی ماد در فلات ایران به جز قوم کوچک خوزی (عیلامی) هیچ نشانی از هیچ قوم غیر آریایی دیده نشده است.

ایران‌شناسان غربی که از مهاجر بودن مادها و پارسیان و پارتیان سخن می‌گویند و علاقه دارند که بی‌هیچ سند تاریخی همهٔ قبایل ایرانی را مهاجران به‌درون فلات ایران بنامند، کلیهٔ تلاش‌هایشان برای یافتن اثری از اقوام غیر آریایی در بیرون از خوزستان در درون فلات ایران بی‌ثمر مانده است. تا کنون هرچه از ساخته‌های بشری در کاوشهای باستان‌شناسی در مناطق مختلف فلات ایران از زیر زمین بیرون آمده است نشان می‌دهد که

فلات ایران از هزاره‌های بسیار دوری نشیمن‌گاه شاخه‌های گوناگون قوم بزرگ آریا بوده است.

کسانی که از مهاجر بودن قبایل ماد در اوایل هزاره نخست پم سخن می‌گویند معلوم نیست که چرا نمی‌خواهند به‌یاد آورند که سرزمین ماد در همسایگی امپراتوری نیرومند آشور قرار گرفته بود، و اگر مادها در اوایل هزاره نخست پیش از مسیح تازه‌واردان به منطقه بودند طبیعی بود که ساکنان اصلی این سرزمینها اگر خودشان قدرت مقاومت در برابر تازه‌واردان نداشتند برای حمایت از خودشان دست به‌دامن آشوریان شوند. ورود هر جماعت بزرگ بیگانه به یک سرزمین مسکونی در قدیم معمولاً با جنگ متجاوزانه و تاراندن ساکنان اصلی و تصرف مملکت آنها انجام می‌گرفته است. چنانچه مادها مهاجران تازه‌وارد بودند بیرون راندن آنها از منطقه توسط بومیان موهوم غیر آریایی به یاری آشوریان که به دنبال هر بهانه‌ئی برای دست‌اندازی به این سرزمینها می‌گشتند امر بسیار آسانی بود. ما در هیچ کدام از منابع آشوری از چنین رخدادی اثری نمی‌بینیم.

برخی از ایران‌شناسان غربی دلشان می‌خواهد که بی‌آن که سندی داشته باشند قدمت قوم ایرانی در تاریخ ایران را مورد تشکیک قرار دهند. دلیل عمده این که اقوام غیر ایرانی در آذربایجان و منطقه همدان و کردستان و کوهستانهای زاگروس وجود نداشته‌اند آن است که از زمان پادشاهی ماد به بعد و در زمان هخامنشی هیچ نامی جز نام ایرانی در میان مردمان این مناطق دیده نشده است. اگر قومی غیر ایرانی در این مناطق وجود می‌داشتند ما می‌بایست که در خلال چند سده آینده دست کم به نامهای غیر ایرانی برمی‌خوریم که از آن مردم این منطقه‌ها بوده باشد یا یکی از آبادیهای منطقه نام غیر ایرانی خودش را حفظ کرده باشد و در تاریخ ایران بماند. در این که مردم شمال رود ارس نیز خودشان را آریایی می‌دانسته‌اند نیز نمی‌توان که جدال کرد؛ ولی اینها باز هم علاقه دارند بگویند که در اینجا زمانی مردمانی غیر ایرانی جاگیر بوده‌اند، بی‌آن که بگویند پس اینها به کجا رفتند که هیچ اثری از آنان در تاریخ بازنماند و در داستانهای تاریخی ما هیچ نشانی از آنها به دست داده نشد.

دیاکونوف نوشته که «پارسیان و مادها و سکه‌ها و البانیها (مردم جنوب کوههای قفقاز) و اقوام آسیای میانه (یعنی مردم شمال افغانستان و ازبکستان و ترکستان کنونی) خود را آریایی می‌نامیدند، و دیده نشده است که اقوامی که به یکی از دیگر گروهها یا خانواده‌های زبانی منتسب باشند خویشتن را به این نام بخوانند؛» و به برخی نامهای

شخصی در میان مردم این مناطق اشاره کرده که پیش‌وند «آریه» داشته است.<sup>۱</sup> کمتر می‌توان برسر این واقعیت جدال کرد که سراسر فلات ایران (به جز نیمه غربی خوزستان) از دیرباز، و از زمانی که تاریخ به یاد ندارد نشیمن‌گاه آریان بوده است. اثبات خلاف این سخن از محالات است. ولی به هر حال تا امروز این فرضیه غلط بی بنیاد غربی‌ها در میان برخی از تاریخ‌نگاران ایرانی نیز تکرار می‌شود که گروه‌هایی از قبایل آریایی که زبان مشترک و لهجه‌های مشابهی داشتند در آغاز هزارهٔ پنجم از شرق فلات ایران کوچیده به غرب و جنوب ایران رسیدند، و بخشی از آنها نیز در ناحیهٔ هیرکانیه و منطقهٔ پیرامون رود آترک رحل اقامت افکندند. این سخنی است که در کتابهای درسی ایران نیز می‌نویسند. این فرضیه می‌گوید که مهاجران آریایی به درون فلات ایران همان قبایلی بودند که به زودی سه اتحادیهٔ بزرگ ماد، پارس و پارت را تشکیل دادند.

اصرار پژوهش‌گران غربی برسر این که پیش از اینها از قوم آریایی در درون فلات ایران خبری نبوده است اصراری بی‌بنیاد است؛ و نمی‌توان تردید کرد که پیش از این مهاجرتهای فرضی قبایل ایرانی سده‌ها و هزاره‌ها در ایران جاگیر بودند. نام‌هایی که در میان آبادیهای شمال غرب فلات ایران وجود دارد که نشان می‌دهد آریان در زمانهای بسیار دوری در این سرزمین جاگیر بوده‌اند. ما می‌دانیم که ایندرا یکی از خدایان بسیار کهن اقوام آریایی بوده است. همین خدا را آریان مهاجر به هند بردند، و تا امروز بر مسند خدایی خویش است. در اسناد آشوری نام ایندراپاتیان آمده که در آذربایجان بوده‌اند. این نام که خالصاً آریایی است می‌تواند از دورانی بسیار دور برجا مانده باشد. شاید آن اقوامی که در اساطیر ایرانی «دیوان» (یعنی دیواپرستان) نامیده شده‌اند دنباله‌های همین مردم بوده باشند؛ زیرا از زمان درگیریهای قبایل آریایی، ایندرا (خدای خشم و ویران‌گری) نزد ایرانیان به مظهر شر و بدی و به دیو تبدیل شد. لفظ دیگری مشابه همین لفظ آترپاتیان است که در زمانی از تاریخ به برخی از قبایل آذربایجان اطلاق شد، و بعدها آترپاتیکان و آترپاتیگان (آذربایگان) نام خویش را از آنها گرفت. معنای این واژه «نگهبان آذر/ پرستندهٔ آذر» است؛ و می‌دانیم که آذر از ایزدان قبایل آریایی بوده. پس نام این مردم نیز می‌تواند به دوران دور تاریخ، و دست‌کم به هزارهٔ دوم پم تعلق داشته باشد. مغان که بعدها پرستش آذر را وارد دین مزدایسنه کردند از همین آریان بوده‌اند. در کتیبهٔ داریوش بزرگ، مغ‌ها قبایلی‌اند که در آذربایجان جاگیر هستند، و گاوماته از میان آنها برخاسته و درصدد

بیرون کشیدن سلطنت از دست هخامنشیان برآمده، و داریوش او را از میان برداشته است؛ و او را در جای خود خواهیم شناخت.

در اوائل هزارهٔ پنجم، آشوریان که در شمال میان‌رودان جاگیر بودند در راه توسعهٔ قلمروشان به سوی شمال و شرق گام برداشتند و در دهه‌های دوم و سوم این سده لشکرکشی‌هایی به منظور برده‌گیری و چپاول و باج‌گیری به همدان و آذربایجان انجام دادند. آنها با اشغال زمین‌هایی در جنوب دریاچهٔ وان و غرب دریاچهٔ اورمیهٔ دامنهٔ مرزهای کشورشان را در شمال گسترش دادند.

از نیمه‌های سدهٔ نهم پنجم به بعد در اسناد آشوری از کشور پارس‌وایی (با تلفظ آشوری پارس‌وا) یاد شده که در کردستان کنونی (ناحیهٔ سلیمانیه و سنندج و میان‌دوآب تا شهرزور) واقع بوده و دارای اتحادیه‌ئی از ۲۷ آبادی و ۲۷ ده‌خدا (کاوس، امیر روستایی) بوده است. این ده‌خدایان در دوران سلطنتِ شَلْمَنْصَر سوم یعنی نیمه‌های سدهٔ نهم پنجم باج‌گزار آشور بودند. تا این زمان آبادی‌های آریایی‌نشین بسیاری در شمال میان‌رودان در سرزمین‌هایی که اکنون جنوب کردستان عراق را تشکیل می‌دهند به اشغال آشوریان درآمده بود. حتّاً شهر نینوا - واقع در صد کیلومتری شمال شهر آشور - که پایتخت اداری و نظامی آشوریان شد نامش سامی نیست، و شاید آریایی - مثلاً ناناوهُو -<sup>۱</sup> باشد که آشوریان اشغال کرده و بومیانش را تارانده بوده‌اند. یعنی حتّاً شهری که آشوریان تبدیل به پایتخت کردند نیز شاید متعلق به نیاگان کردهای کنونی بوده است.

در سنگ‌نوشته‌های برجا مانده از شَلْمَنْصَر سوم از قبایل «آمادای» (یعنی مادها) سخن رفته که در همسایگی شرقی منطقهٔ پارس‌وایی جاگیر بوده‌اند. همانجا از یک فرمان‌روا به نام «آرتَه‌سارو» امیر «شوردورا» نام برده شده که باج به شاه آشور داده است. «آرتَه‌سارو» تلفظ آشوریِ اَرْتَه‌خَشْتَر است. می‌دانیم که اَرْتَه‌خَشْتَر (سلطان عادل) یک واژهٔ خالصاً ایرانی است، و صفتی است که از فرهنگ دینیِ برخاسته از آموزه‌های زرتشت برآمده است. واژهٔ اردشیر نیز بعدها از تحریفِ این واژه ساخته شده است.

قاطعانه می‌توان گفت که در این زمان (یعنی در نیمهٔ سدهٔ نهم پیش از مسیح) فرهنگِ سیاسی دینیِ برخاسته از آموزه‌های زرتشت در میان مردم این نقطهٔ غرب فلات ایران نفوذ و گسترش یافته بوده است. این کاوس که یکی از امیران ماد بوده و لقبِ اَرْتَه‌خَشْتَر را بر

۱. «نانا» در زبان کهن ایرانی به پدرِ مادر می‌گفته‌اند، و هنوز در زبان هندی و برخی مناطق بلوچستان پاکستان یک لفظِ زنده است. «وهُو» نیز در زبان ایرانی یعنی «خوب».

خویشتن نهاده بوده لقبش نشان می‌دهد که از پیروان آموزه‌های زرتشت بوده است. شرح لشکرکشی‌های شاهان آشوری به سرزمینهای واقع در منطقه پهنای از قصر شیرین و همدان کنونی تا نواحی جنوب دریاچه اورمیه در سده نهم پم که اسنادی از آنها برجا مانده است شرح تاراج‌گری و تخریب روستاها و برده‌گیریها و باج‌گیریها است، ولی در هیچ جا از الحاق این سرزمینها به کشور آشور سخنی در میان نیست. زیرا ایرانیان در غرب فلات با توان بسیار در برابر تجاوزات آشوریان ایستادگی می‌کردند؛ و گرچه تلفات سنگینی در مقابله با ارتش بسیار پیش‌رفته آشور می‌دادند ولی آمادگی آنرا نداشتند که تن به تابعیت و بردگی دولت آشور دهند.

نوشته‌های شاهان آشور - عموماً - ستایش پیروزی‌هایشان در لشکرکشی به منطقه است و چیزی از حقیقت را برای ما روشن نمی‌سازد.

«آداد نیراری» دوم (شاه آشور) در دهه‌های ۹۱۰ - ۸۹۰ پم از چند لشکرکشی به سرزمین لولوبی‌ها و گرفتن اسیر و غنایم از چندین آبادی لولوبی سخن به میان آورده است.

جانشینان او - «توکولتی نینورتا» و «آشور نصیرپال» - همچنان در دهه‌های بعدی دست‌اندازی به این سرزمینهای غربی ایران ادامه دادند و داستان باج‌گیری و برده‌گیری‌شان از ایرانیان منطقه و ویران کردن شهرهایشان را بر لوحه‌ها به یادگار نهادند. شلم‌نصر سوم از لشکرکشی‌هایش در دهه‌های ۸۳۰ و ۸۲۰ پم به مناطق جنوبی دریاچه اورمیه و تاراجها و به خاک و خون کشیدن سخن گفته است.

«شمشی آدد» پنجم که در سال ۸۲۳ به سلطنت رسید از لشکرکشی‌هایش به سرزمین قبایل «ماد» در درون ایران شمالی تا دامنه‌های جنوبی البرز در سالهای ۸۲۱ و ۸۲۰ سخن به میان آورده و گفته که در یکی از این جنگها شش هزار تن را کشته و ۱۲۰۰ تن را اسیر گرفته و چندین روستا را به آتش کشیده است. در لشکرکشی دیگری ۲۳۰۰ تن را کشته و ۱۴۰ سوار را به اسارت گرفته و شمار بسیاری روستا را ویران کرده و مادها را به درون کوهستانهای پربرف تارانده است (مشخص نیست در کجا). باز در لشکرکشی دیگری در ناحیه همدان ۱۰۷۰ تن را کشتار و شمار بسیاری را اسیر کرده است.

«آداد نیراری» سوم که در سال ۸۱۰ به جای شمشي آدد نشست نیز از چند لشکرکشی به سرزمین مادها سخن به میان آورده که تا سالهای نخست سده هشتم پم تا ناحیه جنوب قزوین پیش رفته است، و نوشته که مادها را کشتار کرده و به اسارت گرفته است.

در نگاره‌هایی که شاهان آشور به مناسبت پیروزی‌هایشان برجا نهاده‌اند نشان داده‌اند که چه‌گونه کسانی که در برابرشان مقاومت می‌ورزیدند را وقتی مغلوب و اسیر می‌شدند با اره تکه‌تکه می‌کردند؛ دستها و پاهایشان را می‌بریدند و زیر آفتاب رها می‌کردند تا به‌شکنجه بمیرند؛ دستها و پاهایشان را در زنجیر می‌کردند و برهنه بر روی زمین می‌خوابانند و به‌تازیانه می‌زدند تا جان می‌دادند؛ نیزه‌ئی بر زمین می‌کردند و مرد را پس از آن که کف دستها و پاهایش را می‌بریدند برهنه از مقعدش بر روی نیزه می‌نشانند تا نیزه به‌درونش فرو برود و او این‌گونه بر سر نیزه به‌شکنجه بمیرد. معمولاً پدر و پسر و برادران را در کنار هم برهنه بر سر نیزه‌ها می‌نشانند تا همگی شاهد شکنجه یکدیگر باشند و پس از یکی دو روز درد شدید کشیدن جان بدهند. در نگاره‌هایی که این‌گونه دسته‌جمعی نشان داده شده‌اند معمولاً کسان چند خاندان خویشاوند هستند.

نگاره‌هایی از آتش افکندن در شهرهای مغلوب نیز از خودشان باز نهاده‌اند تا به‌آیندگان نشان دهند که در لشکرکشی‌های جهادگرانه‌شان با چه ارعابی می‌خواست‌اند که مردم را به پرستش خدای خودشان و به‌اطاعت خودشان درآورده باج‌گزار خویش کنند. نگاره‌هایی نشان می‌دهد که کودکان را دسته‌جمعی در برابر دیدگان پدر و مادران دربند شده‌شان به‌میان خرمن آتش می‌اندازند. نگاره‌هایی نشان می‌دهد که گروهی مرد و زن را دست‌بسته و به‌هم‌بسته شده بر روی خرمن هیزم ایستاده‌اند و در هیزمها آتش افکنده‌اند. بریدن دست و پای اسیران با اره از شیوه‌های معمولی‌شان بود که در نگاره‌ها باز نهاده‌اند.

تصاویر صفِ دراز زنان و دختران اسیر شده که به‌بردگی برده می‌شوند را با دامنهای از جلو چاک داده‌شده و رانهای بیرون افتاده نشان داده‌اند، که به‌معنای تجاوز جنسی به‌آنها در هنگام اسارتشان است. در میان اینها دختران کم‌سن و سال دیده می‌شوند که به‌همین‌سان دامنهایشان را از جلو چاک داده‌اند و رانهایشان بیرون افتاده است؛ که یعنی کودکان را نیز مورد تجاوز جنسی قرار داده‌اند.

بسیاری از این نگاره‌ها بر روی دیوارهای کاخها و معبدها بازمانده است که معلوم می‌شود خاندان شاهی از دیدن آنها لذت می‌برده‌اند و برایشان منظره دل‌گشا بوده است؛ و این بازگوکننده روحیه خشونت‌دوست آشوریان از زن و مرد و کودک است که دوست می‌داشته‌اند شب و روز نظاره‌گر تصاویر انسانهایی باشند که بر روی نیزه نشانده شده یا دست و پایشان با اره قطع می‌شود یا زنده‌زنده بر روی خرمن آتش ایستاده‌اند و در حال

سوختن‌اند؛ یا دختران و زنانی که مورد تجاوز جنسی قرار گرفته‌اند. شاید در دین آنها نگرستن به شکنجهٔ کسانی که همدین آنها نبودند ثواب داشته، وگرنه نقش کردن چنین نگاره‌های چندش‌انگیزی بر دیواره‌های کاخها و عبادت‌گاهها را به‌گونهٔ دیگری نمی‌توان توجیه کرد.

در نگاره‌های بسیاری نشان داده‌اند که پس از کشتار همگانی و آتش‌زنی آبادی که پس از تاراج انجام داده‌اند بقایای زنده‌ماندگان که زنان و کودکان‌اند را زنجیر بر گردن و برهنه در دنبال اسپانشان به‌صفت کرده‌اند تا به‌عنوان برده به آشور ببرند. اسیران مجبور بودند که راه دراز را با پای پیادهٔ بی‌کفش در غل و زنجیر طی کنند تا به پایتخت آشور و کنار معبد خدای بزرگ آشور برسند و به‌عنوان قربانی به‌خدا تقدیم شوند.

بنابر آنچه که در نگاره‌ها و نوشته‌های شاهان آشوری بازنموده شده است، با اطمینان می‌توان گفت که در هیچ‌کدام از لشکرکشیهای آنها هیچ‌گونه هدف تمدنی‌ئی جز تاراج و ویران‌گری و باج‌گیری دیده نمی‌شود.

بنابر نگاره‌ها و نوشته‌های بازمانده از شاهان آشور، کوچاندن جماعات روستایی از سرزمین بومی و جایگزین کردن آنها با جماعات کوچانده‌شده از جاهای دیگر نیز از شیوه‌های معمولی آنها بوده که هرجا برایشان امکان داشته انجام می‌داده‌اند تا ترکیب جمعیتی را به‌نفع قدرت خودشان برهم بزنند. در مواردی نیز همهٔ مردم یک آبادی را کشتار می‌کردند و مردم یک آبادی جای دیگر را که پیش از آن به‌اطاعتشان درآمده بودند از محل خودشان کوچ داده به‌جای آنها، و غریب‌افتاده در میان آبادیهای بیگانه، جاگیر می‌کردند.

نگاره‌ها و گزارشهای بسیاری از خود آشوریان در این باره برای ما برجا مانده است که ظاهر سخن بر سر جهاد در راه نشر دین خدایی خودشان است. جهاد برای نشر دین و باج‌گیری از مردم آبادیهای تسخیرشده اساس و بنیاد همهٔ لشکرکشیهای آشوریان است.

آشوریان مردمی بسیار دین‌خو و مؤمن به‌خدا و آموزه‌های دین خودشان بودند، و همین ایمان پاک آنها مسبب چندان جنایت‌های بزرگی شد که بازخوانی آنها پشت آدم نیک‌اندیش را می‌لرزاند. پیش از این گفتیم که همهٔ شاهان آشور پیامبران برگزیدهٔ خدای خودشان بودند.



## دیائوکو

مصائب و رنج‌هایی که دست‌اندازیهای آشوریان بر مردم غرب فلات ایران وارد می‌آورد پیدایش یک اتحادیهٔ نیرومند را ایجاب می‌کرد تا از زمین و هویت مردم در برابر آشوریان حفاظت کند. ایرانیان مردمی مسالمت‌جو بودند، در تجمعات کوچک و بزرگشان می‌زیستند و به کشاورزی و دام‌پروری‌شان مشغول بودند، ولی آشوریان زندگی آنها را با دست‌اندازیهای مداوم برهم می‌زدند و آسایش را از آنها سلب می‌کردند.

در دههٔ ۷۷۰ پم نیروهای آشور مصروف مقابله با تهاجمات دولت آرمینیه در ناحیهٔ دریاچهٔ وان بود که با شاهان «ماننا» و «پارس‌وائی» (همسایگان ایرانی آرمینیه در شرق و جنوب) وارد پیمان اتحاد شده و درصدد بود که زمینهای آرمینیه را که پیشترها به تصرف دولت آشور درآمده بود واپس گیرد. تلاش آرمینیه خطر بزرگی را در پشت مرزهای شمالی آشور پدید آورده بود. جنگهای آشور با آرمینیه برای قبایل غرب ایران اهمیت بسیار داشت، زیرا آنها را برای مدتی از تجاوز آشوریان مصون نگاه داشت، و در این فاصله اتحادیهٔ نیرومندی را تشکیل دادند. در این هنگام قبایل ماد به رهبری بزرگ‌مردی که او را تاریخ به نامی با تلفظ آشوری دیائوکو می‌شناسد تشکیل اتحادیه دادند (دههٔ ۷۶۰ پم) و نخستین سلطنتشان را با مرکزیت هَنگَمَتانَه تأسیس کردند. هَنگَمَتانَه که تلفظ نوترش «همه‌تنه» و «همه‌دانه» می‌شود (و اکنون همدان گوئیم) به معنای «مرکز همگان» است.

نام دیائوکو هم در اسناد آشوری و هم در گزارش هرودوت به همین شکل آمده است؛ و هر دو تلفظ نمی‌تواند که درست باشد. اما تلفظ درست این نام می‌تواند چه باشد؟

در گزارش رخدادهای زمان هخامنشی نام وُهوگَه چندبار آمده است که برخی از بزرگان ایرانی داشته‌اند. درصدد یافتن شکل درست نام دیائوکو می‌شود که به آن مراجعه کرد. نام دیائوکو می‌تواند که ترکیبی از وُهوگَه و یک نام دیگر باشد. تصور این که دیائوکو از «دیو» و «وهوگَه» ترکیب شده بوده است (دیو وُهوگَه) خردپذیر به نظر می‌رسد. نیز، می‌توان آن را ترکیبی از «دیو» و «آکاش» (آسمان/ ملکوت) دانست و آن را «دیوآکاش» خواند.

به‌هرحال، این نام چه «دیو وُهوگَه» باشد و «چه دیوآکاش»، می‌توان گفت که او از قبیله‌ئی بوده که هنوز القاب کهن آریایی را با خود داشتند. ولی نام پدر دیائوکو که فَرورَتیش بوده معنائی آشکار دارد و تا امروز هم کم و بیش به همین لفظ (یعنی فَرورَهَر) ادا می‌شود. به نظر می‌رسد که تا زمان تولد فرورتیش - پدر دیائوکو - که احتمالاً در اوائل سدهٔ

هشتم پم بوده آموزه‌های زرتشت و اصطلاحات دینی مربوط به آئین زرتشت در میان ایرانیان این منطقه گسترش یافته بوده، زیرا لقب فرورتیش خبر یقینی دربارهٔ این رخداد می‌دهد.

هرودوت بنابر آنچه که از روایت‌های ایرانیان شنیده بوده است نوشته که دیائوکو پسر فرورتیش بزرگ‌زاده‌ئی از ماد بود و ماد از آبادی‌های بی‌شماری تشکیل شده بود. مادها بر آن شدند که یوغ بردگی آشوریان را که ۵۲۰ سال بود در آسیا فرمان‌روایی می‌کردند از گردن بیندازند و به آزادی برسند. لذا بر آن شدند که دیائوکورا به رهبری خویش برگزینند و سلطنت را به او بسپارند.<sup>۱</sup>

هرودوت سپس به‌چگونگی انتخاب دیائوکو توسط سران ماد اشاره می‌کند که داستان تشکیل انجمن سران قبایل برای انتخاب رئیس در هر اتحادیه‌ئی است.

این که اتحادیه‌ئی که دیائوکو تشکیل داد چه دامنه‌ئی داشته و چه سرزمین‌هایی را دربر می‌گرفته است، نمی‌توان به‌طور قطع چیزی گفت. ولی در این زمان در غرب آذربایجان کنونی یک سلطنت محدود اما نسبتاً نیرومند به نام «مان‌نا» وجود داشت که از جنوب با آشور و از غرب با آرمینیه همسایه بود، و آن را در گفتار گذشته شناختیم. این سلطنت در همسایگی اتحادیه‌ئی واقع شده بود که دیائوکو ایجاد کرد. دیائوکو برای آن که در برابر دست‌اندازی‌های آشوریان حمایت اطمینان‌بخش داشته باشد با شاه مان‌نا که آشوریان نامش را ایران‌زو نام نوشته‌اند وارد پیمان دوستی و حمایت متقابل شد.

در سال ۷۴۴ پم آشوریان به‌صدد گسترش قلمروشان در شمال به سرزمین‌های جنوبی دریاچه وان که جزو قلمرو آرمینیه بود لشکر کشیدند. شاه آرمینیه از آنها شکست یافت و سرزمین‌های جنوبی دریاچه وان دیگر باره به‌تصرف آشوریان درآمد. به‌دنبال آن، شاه آشور به‌مان‌نا لشکر کشید، و شاه مان‌نا که خود را قادر به‌مقابله با وی نمی‌دید ناچار از پیمان آرمینیه بیرون شد و به‌اطاعت شاه آشور درآمد. ایران‌زو - شاه مان‌نا - پس از آن درصدد گسترش قلمروش در آذربایجان تا درهٔ سفیدرود را به‌تصرف درآورد. در همین سال آشوریان به سرزمین ایرانی‌نشین پارس‌وائی (ناحیهٔ سلیمانیه و شهرزور) لشکر کشیدند. مردم پارس‌وائی که تاب مقاومت در برابر آشوریان را نداشتند آبادی‌ها را رها کرده به‌درون کوهستان گریختند. آشوریان آبادی‌ها را ویران کردند و سرزمین پارس‌وائی را ضمیمهٔ کشور آشور کردند و امیری از سوی خودشان بر آن گماشتند. در کتیبهٔ تیگلات پل نصر سوم از

بردن پیشه‌ورانِ اسیرشده و رمه‌های اسپانِ پارس و ائیه‌های کوه‌نشین به‌آشور، و از کوچاندن جماعتی از پارس و ائیه‌ها به سرزمین‌هایی در شمال سوریه کنونی در سال ۷۳۸ پم خبر داده شده است (مردمی که می‌توان تصور کرد نیاگان کردهای کنونی سوریه بوده باشند).

آشوریان پس از آن درصدد پیش‌روی در خاک ماد برآمدند. دیائوکو همپیمان شاه مان‌نا بود که متحد آشور به‌شمار می‌رفت؛ ولی شاه آشور به‌این هم‌پیمانی توجه نکرد. هدف از این لشکرکشیها، علاوه بر تاراج اموال و برده‌گیری، گسترش دینِ خدایشان بود. آنها معمولاً در هر آبادیِ ایرانی که تصرف می‌کردند معبدی برای خدایشان برپا می‌داشتند و پیکره‌های خدایشان را در آن برمی‌افراشتند تا مغلوب‌شدگان را مجبور به پرستش آنها کنند. شاید بتوان آثار این خداخانه‌ها که خبرش را شاهان آشور با افتخار در کتیبه‌هاشان آورده‌اند را در مناطق کوهستانی غرب ایران تا نزدیکیهای شرق بغداد کنونی یافت.

در این سال باجهای گزافی بر مادها تحمیل شد که -براساس آنچه آشوریان به‌مناسبت پیروزی‌هاشان در این لشکرکشیها از خود به‌یاد گذاشته‌اند- عبارت بود از ۳۰۰ تالان (۹ تُن؟) سنگ لاجورد، و ۵۰۰ تالان (۱۵ تُن؟) مصنوعات مفرغی.<sup>۱</sup>

ولی معلوم می‌شود که مادها از پرداختن این باجهای کلان سر باز زدند؛ زیرا سه‌سال بعد دیگر باره آشوریان به‌ماد لشکر کشیدند و دست به تاراج و کشتار زدند. لشکرکشی دیگری نیز پس از آن صورت گرفت که طی آن آشوریان چندین آبادی را به‌آتش کشیدند و ۵ هزار اسپ و رمه‌های بزرگ بز و میش را از ایرانیان باج گرفتند.

دیائوکو درصدد یافتن یک متحد جدید متوجه آرمینیّه شد و با شاه آرمینیّه پیمان اتحاد بست. آرمینیّه دشمن سرسخت آشور و درصدد بازگیری سرزمین‌های خویش در جنوب دریاچه وان بود که آشوریان اشغال کرده بودند. در سال ۷۱۶ پم لشکرکشی آرمینیّه به‌این سرزمین‌ها آغاز شد. این جنگ در ابتدا برای آرمینیّه پیروزی‌هایی دربر داشت و چند دژ آشوری در جنوب دریاچه وان به‌تصرف نیروهای آرمینیّه درآمد و نیروهای آشوری از منطقه تاراندن شدند. ولی به‌زودی در لشکرکشی بزرگ آشوریان شاه آرمینیّه شکست یافت و زمین‌هایی را که بازگرفته بود از دستش بیرون رفت.

پیش از این، ضمن سخن از کشور مان‌نا، به‌قیام بغ‌داته و نابودگری او در لشکرکشی شاه آشور اشاره کردیم. به‌نظر می‌رسد که قیام بغ‌داته و یارانش به‌تحریک و تشویق دیائوکو صورت گرفته بوده است؛ زیرا به‌دنبال نابودگری بغ‌داته شاه آشور خشم خویش را متوجه

دیائوکو کرد. اتحاد دیائوکو با دولت آرمینی که سرسخت‌ترین دشمن آشور بود نیز مزید بر خشم شاه آشور شده بود. در سال ۷۱۵ پم سارگون دوم به سرزمین ماد لشکر کشید تا خطر این نیروی نوحاسته را از میان بردارد. دیائوکو در نبردهائی شکست یافته به اسارت درآمد. سارگون وی را با همهٔ افراد خانواده‌اش به «حمات» در شام تبعید کرد و این پیروزی بزرگ را در سنگ‌نبشته‌اش به یادگار نهاد.

در لشکرکشیهای بعدی سارگون دوم به سرزمینهای ماد گروههای بزرگی از مادها از جمله ۴۶ تن از ده‌خدایان (کاوسه‌ها/ امیران محلی) به اسارت او درآمدند و چندین آبادی توسط او ویران شد. اینها را او در کتیبه‌اش برای ما برجانهاده است. با این حال لشکرکشی او به الحاق زمینهای ماد به آشور نه انجامید؛ زیرا مادها مصمم بودند که به هر بهائی باشد استقلال و هویت ایرانی خویش را حفظ کنند. شاه آشور به تجدید پیمان باج‌گزاری پیشین اکتفا کرده خاک ماد را تخلیه کرد. این موضوع نشان‌گر قدرت مادها است، و گرچه گزارش وقایع را آشوریان به میل خودشان نگاشته‌اند ولی واقعیت امر به‌گونه‌ئی دیگر بوده است؛ زیرا آشوریان وقتی از مادها سخن می‌گویند آنها را «مادهای نیرومند» می‌نامند. ولی بخشهائی از غربی‌ترین نقاط ماد در تصرف آشوریان بود که توسط امیران دست‌نشانده اداره می‌شد؛ زیرا در نوشته‌های سارگون خبر از کوچاندن جماعتی از مغلوبین شهرهای شام در سوریه و فلسطین کنونی به این سرزمینها داده شده است. نام ۲۶ آبادی در این منطقه ایرانی همسایهٔ کشور آشور که هر کدام دارای یک امیر دست‌نشانده بوده در کتیبهٔ سارگون آمده که باج‌گزار آشور بوده‌اند. از ویران کردن کامل بسیار از آبادیها که آمادهٔ اطاعت نبوده‌اند نیز خبر داده است: «آتش در کلیهٔ آبادیهای ایشان افکندم و آنها را تبدیل به تپه‌های خاکستر کردم».

اکنون به نظر می‌رسید که نیمهٔ غربی آذربایجان کنونی به‌طور کامل در قلمرو آشور قرار گرفته است و شاه آشور از آنجا خواهد توانست که برای بقیهٔ آذربایجان و سرزمینهای ماد اقدام نظامی انجام دهد. سارگون دوم که اکنون مان‌نا را بخشی از قلمرو خویش محسوب می‌کرد یکی دو سال بعد جماعتی از قوم «عبری» (بنی اسرائیل) را به این ناحیه کوچاند و در آنجا اسکان داد. اورمیّه (شهر آب) که نامش آشوری است می‌بایست که یادگار این دوران بوده باشد. آبادیهای بسیاری در مناطق کوهستانی شرق عراق کنونی (سرزمینهای نواحی ماورای شرقی دجله در شرق بغداد کنونی) که پیشترها نشیمن‌گاه قبایل آریایی بود تا این زمان در لشکرکشیهای شاهان آشور از بومیان تخلیه شده بود و

جماعات کنعانی و آرامی که از مناطق گوناگونِ شام کوچانده شده بودند در این سرزمینها جاگیر بودند. جماعاتی از آشوریان نیز به این مناطق کوچیده جاگیر شده بودند و ترکیب جمعیتی منطقه به کلی برهم زده شده بود. بقایای آبادیهای آریایی در این منطقه نیز در سالهای بعدی از سکنه بومی تهی کرده شدند و جماعات کوچانده شده از کلد و بابل و شام و فلسطین و اطراف رود اردن به جای بومیان اسکان داده شدند. در کتیبههای آشوری نامهای آبادیهای متعددی که از جمعیت بومی تهی شده و جماعات کوچانده شده به جایشان اسکان داده شده بودند آمده است که همه در این منطقه قرار دارند.

آشوریان جماعتی که از جایی می کوچانند را تبدیل به بردگان کامل کرده بودند، و در زمینی که اسکان داده می شدند یک پادگان کوچک آشوری دایر می شد که بر این جماعات نظارت می کرد، و این جماعات کار می کردند و نانی می خوردند و درآمدشان که معمولاً محصولات کشاورزی بود به پایتخت آشور منتقل می شد. سکونت گاه جدید جماعات کوچانده شده حالت یک زندان بزرگ باز را داشت و بیگاری گاه بود. آشوریان هر جا را می گرفتند بی درنگ نام آشوری به آن می دادند تا نام اصلیش نزد مردم فراموش شود و قبالة تاریخیش به نام ملک آشور ثبت شود.

مجموعه لشکرکشی آشوریان به سرزمینهای داخلی ماد در سده هشتم پم از حد یورشها به قصد تاراج گیری و باج گیری تجاوز نکرد، و نتوانست که قدرت مادها را در هم شکند و اتحادیهئی که دیائوکو تشکیل داده بود را به کلی از هم بپاشاند. ایرانیان آماده اطاعت از آشوریان نبودند. همین که سارگون به آشور برگشت مادها دست به کار آزادسازی سرزمینهای ایرانی در غرب ماد در ناحیه زاب پائینی شدند که سارگون گرفته به امیران دست نشانده واگذار کرده بود. سارگون دوم دیگر باره به ماد لشکر کشید، چندین آبادی را در ناحیه کرمان شاهان کنونی ویران کرد. ولی از متن نوشتهئی که او به یادگار نهاده است چنین برمی آید که نتوانسته در خاک ماد به پیروزیهای نائل آید؛ زیرا با ابراز خشمی تند در عین این که از تبدیل کردن چندین روستا به تپه های خاکستر سخن می گوید این گونه از مادها یاد می کند: «مادهای نیرومند که همچون راه زنان به کوهها و بیابانها روی آور شدند»<sup>۱</sup>.

نیروی ارتش آشور و جنگ افزارهای پیشرفته آنها چندان بود که ایرانیان مسالمت جو توان مقابله با آنها را نداشتند. وقتی آشوریان به آبادی نزدیک می شدند مردم

آبادی زن و بچه‌ها و اموال کم‌وزن و بهادار را برمی‌داشتند و به‌کوهستان می‌زدند، و وقتی آشوریان آبادی را تاراج می‌کردند و می‌سوزاندند و می‌رفتند اینها نیز به‌آبادی برمی‌گشتند تا دیگرباره زندگی را از سر گیرند و روستا را دیگرباره آباد کنند.

جانیتهای بیرون از وصفی که آشوریان در آبدیه‌های ایرانی کرده بودند قبایل ماد را بیش از پیش متحد کرد تا از موجودیت خویش در برابر آنها حفاظت کنند. ایرانیان گرچه به خصیصهٔ نژادی و قومی‌شان مردمی مسالمت‌جو بودند و اهل خشونت و جنگ و خون‌ریزی نبودند، ولی تجاوزات آشوریانِ خشن مجبورشان می‌کرد که سلاح‌داری و آئین نبرد آموزند تا از هویت و موجودیت خویش دفاع کنند. همبستگی همگانی نیز ضرورتی بود که می‌بایست در تشکیل اتحادیهٔ قبایلی نمود یابد.

رهبر اتحادیهٔ قبایل ماد پس از دیائوکو مردی از خاندان او بود که همانم پدرِ دیائوکو بود و فرورتیش نام داشت. هرودوت نوشته که فرورتیش پسر دیائوکو بود و پس از پدرش شاه ماد شد. الی‌بی‌ها (نیاگان لرها) - که تا این اواخر تابع آشور بودند - نیز به‌این اتحادِ ضدآشوری پیوستند. سارگون برای در هم شکستن این اتحادیه که هدفش آزادسازی سرزمینهای اشغالی ایران بود به‌ایران لشکر کشید، ایرانیان دلاورانه با او روبه‌رو شدند، او در جنگ کشته شد و لشکریان شکست‌خورده‌اش با دادن تلفات بسیار به‌آشور برگشتند (سال ۷۰۵ پ.م).

سارگون دوم در حین جهاد در راهِ خدایش به‌کشتن رفت و سپاهیانِ جهادگر او به‌سختی شکست یافتند. از آنجا که آشوریان برای خدایشان آشور می‌جنگیدند و جنگ‌هایشان را جهاد در راه خدایشان می‌نامیدند، و هدفشان تحمیل دین خودشان بر مردم مغلوب بود، کشته شدن سارگون به‌مثابهٔ ناخشنودی خدا از سارگون تلقی شد و کاهنان (فقیهان) آشوری فتوا دادند که نباید لاشهٔ او برای به‌خاک‌سپاری برگرفته شود. اکنون سینحاریب (پسر سارگون) جانشین پدر شده بود. به‌نظر می‌رسد که او چندان از ایرانیان ترسیده بود که با طرح موضوع خشم خدا بر پدرش خواست که خودداری از انتقام‌گیری از مادها را به‌این‌وسیله توجیه کند و جنگ دیگری با مادها به‌راه نهد. او از بیم مادها شهری تازه‌ساز که پدرش در شمال نینوا برای پایتخت ساخته بود را - چون که در سرزمین ایرانیان بود و بومیانش کوچانده شده بودند - رها کرد و دیگرباره نینوا را پایتخت آشور قرار داد.

از این زمان مادها به‌عنوان یک قوم نیرومند در همسایگی آشور مطرح شدند و

سیاست دولت آشور برآن قرار گرفت که مناطق پشت مرزهای شرقی آشور را از ساکنان بومی تخلیه کند و به جای آنها جماعات غیر ایرانی اسکان دهد و ترکیب جمعیتی منطقه را به هم زند. برای این منظور لشکرکشی‌هایی به آبادیهای کوهستانی زاگروس که نوار غربی واقع در بیرون از اتحادیهٔ ماد بود انجام گرفت و گروه‌هایی از مردم منطقه کشتار شدند و آبادیها و مزارع به آتش کشیده شد، و جماعات مغلوب کنعانی و اسرائیلی که از شام و فلسطین کوچانده شده بودند در آبادیهای اشغالی اسکان داده شدند، و حتا نام آبادیها نیز تغییر داده شد.

از این پس دیگر آشوریان هیچ‌گاه جرأت نکردند که به خاک اصلی ماد لشکرکشی کنند. اما سینحاریب به الی‌پی (لرستان کنونی) لشکر کشید تا اتحادی که میان شاه الی‌پی و شاه ماد برقرار شده بود را بشکند؛ ولی شاه الی‌پی که پیش از این با شاه خوزیه (عیلام) هم‌پیمان شده بود به کمک نیروهای خوزی با او روبه‌رو شد؛ و تلاشهای سینحاریب برای آن که شاه الی‌پی را مطیع خویش کند به‌جائی نرسید. در این اثناء در بابل قیام ضد آشور به راه افتاد که شاه خوزیه نیز از آن پشتیبانی می‌کرد. سینحاریب مجبور شد که توجه خویش را به‌درون میان‌رودان برگرداند. او شورش مردم بابل را با خشونت بسیار فرونشاند (حوالی سال ۶۹۰ پ.م). اقدامات خشونت‌آمیزی که او در میان‌رودان انجام داد خشم همگان را برضد او برانگیخت، و او در سال ۶۸۰ پ.م قربانی کودتا شد، و در حینی که در معبد «نینورتا» در نینوا مشغول دادن قربانی بود ترور شد.

پس از سینحاریب جنگ خانگی پسرانش بر سر تصاحب مقام سلطنت آغاز شد؛ دوتا از آنها شکست یافته به‌نواحی کوهستانی شمال آشور گریختند، و یکی از آنها به‌نام اَسْرَحَدون به سلطنت رسید. پی‌آمد این رخداد که برای ایرانیان میمون بود ضعف و فترتی در کشور آشور بود که به سبب اختلافها در ارتش آشور پدید آمد.

سرزمینهای شمالی رود ارس در سدهٔ هشتم پ.م سکونت‌گاه شاخه‌ئی از قبایل آریایی موسوم به «سکه» بود. این سکه‌ها شاخه‌ئی از قبایل آریایی توریا (توران) بودند که روزگاری از کناره‌های سیردریا کنده شده بودند و در پایان مسیرشان به این منطقه رسیده بودند. در نوشته‌های یونانیان از اینها با نام اسکیت یاد شده است. یونانیان نوشته‌اند که اینها با دور زدن دریای مازندران و درنوردیدن منطقهٔ قفقاز و گذشتن از دربند قفقاز به منطقه رسیده بوده‌اند. ولی چنین فرضی نمی‌تواند که درست باشد، و پیش از این به علت نادرست بودن این فرضیه اشاره کردیم و گفتیم که آنها می‌بایست که با درنوردیدن

سرزمینهای شمالی ایران کنونی به منطقه رسیده باشند. در نیمه‌های سده هشتم پم در این قبایل انشعاب افتاد و شاخه‌ئی از آنها جدا شده راه شرق اناتولی را در پیش گرفتند. از آنها که در شمال رود ارس بودند در اسناد آشوری با نام قبایل ایشکودا یاد شده، و از آنها که به شرق اناتولی رفتند با نام گوم مری. گوم مریها در تورات «جومر» نامیده شده‌اند، ولی نویسندگان داستانهای تورات از ایشکودها خبر نداشته‌اند. نام شاه گوم مریان در این زمان در اسناد آشوری «تی‌اوشپا» آمده که تلفظ آشوری چی‌آسپه است، و نامی خالصاً ایرانی است. خوزی‌ها این نام را به تلفظ خودشان «چی‌آشپیش» گفتند. مردی دیگر با همین نام (با نام چیش پیش) در این زمان در پارس حکومت می‌کرد و ما او را با همین تلفظ خوزی می‌شناسیم و رئیس قبایل پارس از تیره هخامنش بوده است.

هرودوت درباره سکه‌ها یک داستان افسانه‌واری آورده، ایشکودها و گوم مریان و جماعات دیگر سکایی را در هم آمیخته و نوشته که سکه‌ها از گذرگاههای قفقاز سرازیر شده وارد سرزمین ماد شدند، از آنجا به درون اناتولی خزیدند و راه غرب گرفتند و بسیار خرابیها به بار آوردند، سپس راهی جنوب شدند و در شام و فلسطین و آن نواحی خرابیها کردند، و تا مرز مصر رفتند و با مصریان درگیر شدند، شاه مصر چیزی به آنها داد، و آنها به اناتولی برگشتند و از راه ارمنستان و گرجستان پس از دور زدن کوههای قفقاز وارد ماد شدند.<sup>۱</sup>

هرودوت داستان این سکه‌ها را با طول و تفصیل آورده و هر جا که لازم دیده توضیحات مفصلی درباره آنها داده است، ولی داستان او جماعات بسیار گسترده‌ئی را در بر می‌گیرد که هم در شمال دریای سیاه حضور داشته‌اند هم در جنوب آن در اناتولی هم در شام و هم در ماد. او بنا بر شنیده‌هائی که احتمالاً از سکه‌های اناتولی داشته همه اینها را درهم آمیخته است، و نوشته‌هایش بیشتر به افسانه شبیه است تا گزارش تاریخی.

ولی در اسناد تاریخی بازمانده از آشوریان درباره سکه‌های ایران و اناتولی (ایشکودها و گوم مری‌ها) اطلاعاتی داده شده است که خردپذیر به نظر می‌رسد. نخستین گزارش آنها مربوط به حوالی سال ۷۲۵ پم است که خبر داده شده شاه گوم مریان در پیکار با شاه آرمینی پیروز شده است. این خبر مربوط به جنگی است که در حوالی دریایچه وان اتفاق افتاده بوده، و از کشور گوم مریان نام برده شده است.<sup>۲</sup> این خبر نشان می‌دهد که گوم مریان

۱. هرودوت، ۱/۱۰۳-۱۰۶ و ۴/۱-۴، ۱۱-۱۳.

۲. تاریخ ماد، ۲۲۱.



در نواحی جنوب غرب دریاچه وان جاگیر شده بوده‌اند و شاه آرمنیه کوشیده که آنها را از منطقه براند ولی ناکام مانده و زمینها در تصرف گوم‌میران مانده است.

گوم‌میران در سال ۶۷۹ پم به مرزهای شمالی کشور آشور نزدیک شدند. اَسْرَحَدون آشوری برای بازداري آنها از ورود به خاک کشور آشور لشکر آراست. در نوشته‌های او سخن از کامیابی در جنگ با گوم‌میران رفته که توانسته آنها را به درون اناتولی واپس براند، و در نوشته‌های دیگر در همین سال می‌خوانیم که مردان گوم‌میری به‌عنوان مزدور در ارتش آشور خدمت می‌کنند. این سخن می‌تواند که نشانه نوعی مصالحه میان اَسْرَحَدون با شاه گوم‌میران باشد که به تبع آن اَسْرَحَدون مجبور شده زمینهایی در نواحی جنوب غرب دریاچه وان به آنها واگذار کند مشروط بر آن که آنها نیز درصدد دست‌اندازی به درون کشور آشور نباشند، و بعلاوه سرباز به او بدهند تا در لشکرکشیهایش شرکت کنند.

اثر شرکت گوم‌میران در سپاه او را در کامیابی او در سرکوب شورشهای کنگانیان و اسرائیلیان می‌بینیم که پائین تر به آن اشاره خواهیم کرد.

در نوشته‌های آشوری از گوم‌میران با نام «مادها» (به تلفظ او مان‌ماند) نیز یاد شده است که نشان می‌دهد آشوریان اینها را - به‌خاطر هم‌زبانی‌شان با مردم آذربایجان - بخشی از قبایل ایرانی سرزمین ماد می‌پنداشته‌اند.

گفتیم که قبایل سکه‌یی اشکودَه در سرزمینهای شمالی رود ارس جاگیر بودند. یک سند آشوری خبر از آن می‌دهد که اسپه‌کایه پادشاه اشکودها در دهه سوم سده هفتم پم با شاه مان‌نا متحد بوده است.

نام اسپه‌کایه نیز نامی خالصاً ایرانی است.

این اتحاد هم برای اشکودها ضرورت داشته و هم برای مان‌نا. اشکودها همسایگان شرقی آرمنیه و همسایگان شمالی مان‌نا بودند. مان‌ناها از چندی پیش که با آشور هم‌پیمان شده بودند از سوی آرمنیه مورد تهدید بودند. اشکودها و مان‌ناها می‌توانستند که به کمک یکدیگر با آرمنیه مقابله کنند. ظاهراً دولت آشور نیز متوجه اهمیت این اتحاد شده بود و درصدد نزدیک شدن به شاه اشکود برآمد و اَسْرَحَدون به‌شاه اشکود پیشنهاد دوستی داد. شاه اشکود از دختر اَسْرَحَدون برای پسرش خواستگاری کرد و شرط اتحاد را این وصلت قرار داد. اَسْرَحَدون درباره این وصلت از خدایش پرسش کرد (این‌را در سندی که برجا نهاده نوشته است)، و خدا با این وصلت موافقت کرد، و میان دو شاه اشکود و آشور اتحادی مستحکم بسته شد. این رخداد مربوط به سال ۶۷۸ پم است، و همزمان با سالی

است که فرورتیش - پسر یا نوادهٔ دیاوکو - دست به کار بازسازی اتحادیهٔ ماد است. معلوم می‌شود که اتحاد اشکود با آشور دوام نه آورد؛ زیرا در اسناد آشوری گفته نشده که دختر آسرحدون برای پسر شاه اشکود فرستاده شد.

اشکود نامی است که دیگران به اینها داده بوده‌اند ولی آنها خودشان را سکه و سرزمینهای محل سکونتشان در اطراف رود کر و ناحیهٔ گنج را سکه‌شیانه (آشیان سکه) می‌نامیده‌اند. این نام در نوشته‌های یونانی «سکه‌سنا» و در اسناد آرمنی «شکه‌شان» آمده است. اینها همان بخش از قبایل ایرانی‌اند که بعدها در سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ با نام «سکه‌های تیزخود» از آنها یاد شده است، و این را در جای خود خواهیم خواند.

اشکودها - چنان که پائین تر خواهیم دید - در آینده تابع دولت ماد شدند. هرودوت ضمن یادآوری شهریاریهایی تابع دولت ماد، سرزمین سکه‌های تیزخود را از شهریاریهایی تابع دولت ماد نوشته است. این سکه‌ها دین کهن آریایی داشتند، و در سنگ‌نبشتهٔ داریوش بزرگ - که در جای خود خواهیم خواند - آمده که سکه‌های تیزخود اهورمزدا را نمی‌پرستند؛ یعنی زرتشتی و مزدایسن نیستند. به عبارت دیگر، دیوایسن بوده‌اند (خدایشان دیو بوده است).

به هر حال، چنان که می‌بینیم، در اواخر سدهٔ هشتم پم سکه‌های ایرانی‌زبان در شمال رود ارس تا اطراف دریاچهٔ وان دارای دوتا تشکیلات سلطنتی بودند. ما به نامهای آریایی (در واقع ایرانی) بسیاری در میان بزرگان و کلانتران آنها برمی‌خوریم که به برخی از آنها اشاره شد.

از هیچ قوم دیگری جز مردمان آریایی در این زمان در شمال رود ارس و اطراف دریاچهٔ وان خبری به دست داده نشده است. قاطعانه می‌توان گفت که هیچ قوم غیر آریایی در این زمان در این سرزمینها وجود نداشته است؛ زیرا این سرزمینها از دیرزمان تاریخ نشیمن‌گاه آریان بوده است (آریه وائی جا بوده است).

چنان که می‌بینیم، آغاز سلطنت آسرحدون با تحولات نوینی همراه بود که در منطقه رخ داد، و از جملهٔ آن قدرت‌گیری اتحادیهٔ ماد به رهبری فرورتیش بود.

آسرحدون که کشور آشور را از همه سو با رقیبان نیرومند در محاصره می‌دید کوشید که کشورش را با اوضاع نوین وفق دهد. او پس از اتحاد با گوم‌مریان و اشکودها در دو سوی شرق و جنوب آرمینیه که دشمن سرسخت آشور بود دو متحد نیرومند داشت که می‌توانست برای مقابله با آرمینیه بر روی نیرویشان حساب کند. به دنبال مذاکراتی که میان شاه آرمینیه

با آسَرَحَدون انجام شد او با آرمِنیه نیز پیمان صلح و دوستی بست، و پیمان مشابهی نیز با شاه خوزیه منعقد کرد، و نیروهایش را معطوف فروخواباندن شورشهای کنعان و فلسطین و اسرائیل نمود که به تحریک فرعون مصر درصدد بیرون شدن از سلطه آشوریان بودند. حمایت فرعون از شورشهای کنعان و فلسطین و اسرائیل به لشکرکشی آسَرَحَدون به شام و درگیری با فرعون انجامید، فرعون با شکست به مصر برگشت و آسَرَحَدون در سال ۶۷۱ پم در تعقیب او وارد مصر شد و پس از چند شکست پیاپی که به فرعون وارد آورد ممفیس (پایتخت شمالی مصر) را گرفت و مردم مصر را زیر فشار نهاد که دین آشوریان را بگیرند و آشور را بپرستند. یادگار این فرمان جهادی را می توان در نقوش و نگارشهایی دید که او در یکی از معابد کهن مصر به همراه تصویر خویش بر جا نهاده است.

در زمان آسَرَحَدون هیچ گونه لشکرکشی ئی به خاک ماد انجام نگرفت. آشوریان پس از کشته شدن سارگون دوم واقعاً از مادها می ترسیدند. در آغاز سده هفتم پم در ماد نوعی استقرار حاکم بود، که در سایه آن رئیس اتحادیه قبایل ماد می توانست که حاکمیت خویش را در منطقه تثبیت کند و آن عده از قبایل ایرانی اطراف که احتمالاً تا آن زمان بیرون از اتحادیه بودند را جذب اتحادیه کند و سلطنتی نیرومند تشکیل دهد و ایرانیان را برای همیشه از خطر تجاوزات آشوریان مصون بدارد.

## فرورتیش

هرودوت، بنابر شنیده‌هایی که از کسانی از ایرانیان اناتولی داشته، نوشته که دیائوکو ۵۳ سال سلطنت کرد، و پس از او پسرش فرورتیش به سلطنت ماد رسید. و افزوده که فرورتیش دست به کار به اطاعت کشاندن مردم آسیا شد و قومی پس از قومی را به اطاعت خویش کشاند، آن گاه به آشور لشکر کشید، همان آشوریانی که مرکزشان نینوا بود و پیشترها سروران آسیا بودند ولی اینک تنها مانده بودند زیرا متحدانشان از ایشان بریده بودند، و با این حال هنوز وضعیت درخشانی داشتند. و افزوده که فرورتیش پس از آن که ۲۲ سال سلطنت کرد به آشور لشکر کشید، ولی در لشکرکشی به آشور کشته شد و بیشتر سپاهیان با او به کشتن رفتند، و پس از او پسرش هوخستر به سلطنت رسید.<sup>۱</sup>

اسناد آشوری کلیه وقایع مرتبط به کشور آشور را ضبط کرده اند و به ما رسیده است. در اسنادشان که مربوط به اندکی پس از تبعید دیائوکو است از یکی از امیران ماد با تلفظ

آشوری «اواکساتر» نام برده شده است که تلفظ درستش هوخشتر است. شاید این هوخشتر پدر فرورتیش بوده است. درباره این هوخشتر چیزی نمی‌دانیم جز این که نواده فرورتیش که در آینده شاهنشاه ایران شد همین لقب را بر خود داشته است. اتخاذ چنین لقبی توسط هوخشتر نمی‌تواند که بی‌ارتباط با آن هوخشتر مذکور در اسناد دیگر آشوری بوده باشد که بالاتر به او اشاره کردیم. لذا تصور این که جانشین بلافصل دیاوکو امیری با لقب هوخشتر بوده است درست‌تر است.

اگر این را بپذیریم، فرورتیش که هرودوت گفته جانشین پدرش شد نه جانشین دیاوکو بل که جانشین هوخشتر اول بوده است.

شناختن هوخشتر اول منوط به یافته‌های کاوشهای باستان‌شناسی است که در آینده انجام شود. گرچه درباره این شخصیت مهم تاریخی اواخر سده هشتم پم که یکی از شاهان جنوب آذربایجان کنونی یا منطقه همدان بوده است چیزی نمی‌دانیم ولی موضوع مهمی که در ارتباط با نام او برای ما جلب توجه می‌کند حضور عناصر فرهنگی دین مزدایسن (زرتشتی) در این زمان در میان قبایل ماد است، و می‌تواند به ما کمک کند که چه‌گونه گسترش آئین زرتشت در میان قبایل ایرانی غرب فلات را پی‌گیری کنیم.

هرودوت نوشته که فرورتیش در جنگ با آشوریان کشته شد. ولی در اسناد آشوری از شکست یافتن و کشته شدن فرورتیش در جنگ با آشوریان خبری نیست؛ و سلطه او بر پارس که هرودوت به آن اشاره کرده است نیز با رخدادهای تاریخی آن زمان همخوانی ندارد؛ زیرا پارس - به‌طور حتم - در اواخر سده هفتم پم به اطاعت ماد درآمد، و آن پس از تشکیل پادشاهی ماد بود. پیش از آن و در زمان فرورتیش قبایل پارس همپیمان خوزیه (عیلام) بودند و دامنه نفوذ ماد نیز هنوز به سوی جنوب گسترش نیافته بود. پس از ورافتادن دولت خوزیه نیز شاهان پارس در پارس و خوزستان به استقلال سلطنت می‌کردند.

هرودوت در اینجا رخدادهای تاریخی را با یکدیگر درآمیخته است. ولی به نظر می‌رسد که روایت کشته شدن فرورتیش در یکی از جنگها درست باشد؛ و چون مسلماً در لشکرکشیهای شاهان آشور کشته نشده بوده، زیرا در اسناد آشوری چنین خبری به دست داده نشده است، می‌توان احتمال داد که او در تلاش سلطه بر قبایل ناحیه غربی ماد و نزدیک مرزهای آشور در جنگ با امیران دست‌نشانده آشور که در دژهای کوهستان زاگروس مستقر بودند به‌کشتن رفته باشد. شاید هم او در جنگ با شاه مان‌نا که دست‌نشانده آشوریان بود کشته شده باشد؛ یعنی او به‌خواست برخی از سران

استقلال طلب مان‌نا درصدد برکنار کردن شاه دست‌نشانده برآمده، و شاه آشور سپاه امدادی برای شاه دست‌نشانده فرستاده، و فرورتیش شکست یافته و کشته شده است. اگر چنین باشد، روایتی که هرودوت شنیده بوده است درست درمی‌آید که فرورتیش در جنگ با آشوریان کشته شد. یعنی راویان اهل ماد این‌گونه برای هرودوت بازگفته بوده‌اند. آغاز سلطنت فرورتیش را به‌درستی نمی‌توان تعیین کرد. هرودوت بنا بر روایت ایرانیان نوشته که فرورتیش ۲۲ سال سلطنت کرد.

چون که او تا سال ۶۷۸ زنده بوده، پس آغاز سلطنت او بر اتحادیه نوین مادها حوالی سال ۷۰۰ (یعنی ۱۴-۱۵ سال پس از اسارت و تبعید دیائوکو) بوده است.<sup>۱</sup> آخرین لشکرکشی آشوریان به سرزمین ماد در سال ۷۰۲ بوده که یک لشکرکشی موضعی و کم‌دامنه بود. اندکی پس از آن آن فرورتیش دست به کار تجدید بنای اتحادیه قبایل منطقه برای مقابله با لشکرکشیهای آینده آشوریان شده است. ولی از آن پس دیگر هیچ‌گاه آشوریان به درون خاک ماد لشکر نکشیدند.

تلاشهای فرورتیش از آن پس تا سال ۶۷۸ مصروف جذب امیران ایرانی منطقه (یعنی کاوے‌ها) به اتحادیه بوده، و شاید در یکی از این تلاشها بود که به کشتن رفت. پس از او پسرش خشتَریته جانشینش شد که نخستین پادشاه واقعی ایران است و کسی است که پادشاهی ماد را تشکیل داد.

### خشتَریته، بنیان‌گذار پادشاهی ماد

آشوریان نام خشتَریته را با تلفظ خودشان «خشتَریته» نوشته‌اند؛ ولی در سنگ‌نبشته داریوش بزرگ تلفظ آن «خشتَریته» است. در اسناد آشوری درباره تلاشهای خشتَریته برای آزادسازی سرزمینهای ایرانی از سلطه دست‌نشاندهگان آشوری به تفصیل سخن رفته است، و نام متحدان او و مراکزی که برای آزادسازی مورد حمله قرار دادند به تفصیل آمده است، و معلوم می‌شود که یک خیزش همگانی و سراسری به رهبری خشتَریته به راه افتاده بوده و بسیاری از قبایل ایرانی نیمه غربی فلات در آن شرکت

۱. اگر روزی قرار باشد که یک تقویم ملی که در پیوند با حقیقت تاریخ ایران باشد برای ایران وضع شود اصولاً باید سال تشکیل سلطنت ماد در ایران که ۷۰۰ سال پیش از مسیح بوده را به‌عنوان سال آغاز تقویم تعیین کنند. در این تقویم ایرانی، سال ۲۰۰۰ مسیحی سال ۲۷۰۰ ایرانی خواهد شد.

داشته‌اند.

گفتیم که آغاز سلطنت خشریته بر اتحادیهٔ ماد سال ۶۷۸ پم بوده است. این جملهٔ هرودوت که می‌گوید «مادها پس از آن ۱۲۸ سلطنت کردند آن‌گاه به اطاعت پارسیان درآمدند» را باید به حسابِ زمانِ درگذشتِ فرورتیش و آغاز سلطنت خشریته تا پایان سلطنت ماد معنا کرد که در سال ۵۵۰ پم بوده است (۱۲۸ = ۵۵۰ - ۶۷۸). هرودوت نام خشریته را نشنیده بوده یا از یاد برده بوده و در کتابش از قلم افکنده است؛ ولی اسناد آشوری دربارهٔ او و اقداماتش گزارشهای مفصلی برجا نهاده‌اند.

به نظر می‌رسد که در نوروز سال ۶۷۸ پم شمار بسیاری از امیران ایرانی از مناطق مختلف در انجمنی که خشریته تشکیل داده بود شرکت کردند و او را به‌عنوان شاه برگزیدند.

خشریته پنج سال نخست سلطنتش را صرف سروسامان دادن به امر سرزمینهای درون اتحادیه و جذب امیران قبایل دور و نزدیک کرد. در همین زمان با سران مان‌نا و سکه‌های اشکود پیمانهای دوستی و اتحاد و همکاری بست. مردم کشور مان‌نا نیز تا کنون به‌جائی رسیده بودند که خود را برای بیرون آمدن از سلطهٔ آشوریان آماده می‌دیدند. شاه اشکود نیز گرچه با شاه آشور هم‌پیمان شده بود ولی مصلحتِ قومی هم‌زبانان خود را بر هر چیزی ترجیح می‌داد، و بی‌گفتگو به اتحادیهٔ خشریته پیوست. در میان مردم همهٔ سرزمینهای ایرانی که سرانشان به اتحادیهٔ ماد پیوسته بودند سخن دربارهٔ پوشالی بودن قدرت آشوریان آغاز شد، قدرت آشور به‌سخره گرفته شد، چکامه‌ها سروده شده در میان مردم پراکنده شد تا بر جرأت و جسارتشان برای شرکت در جنگهای خشریته با نیروهای آشوری بیفزاید؛ زیرا آشوریان در سده‌های گذشته چنان هراسی در دل‌های مردم منطقه افکنده بودند که تا این زمان شنیدن نام آشور همچون شنیدن نام اژدهای بلعنده و آتش‌فشان نابود کننده و گردباد ویران‌گر بود.

به نظر می‌رسد که قطعه‌ئی از متن تورات اسرائیلیان که با عنوان «رؤیای ناحوم نبی، وحی دربارهٔ نینوا» به یکی از انبیای افسانه‌های تورات نسبت داده شده است یکی از چکامه‌های ایرانیان در این زمان بوده باشد که در سده‌های بعدی توسط انبیای یهود ترجمه و مصادره و وارد تورات کرده شده است. چنین کاری را انبیای اسرائیلی بسیار کرده‌اند.<sup>۱</sup> این متن این‌گونه دربارهٔ آشوریان به ما خبر می‌دهد:

۱. بسیاری از آنچه با عنوان پیش‌گوییهای انبیای یهود در تورات وجود دارد ترجمه‌های ناقصی از

ای آشور که به‌شمار سپاهیان می‌نازی و می‌گوئی که شمارشان از ملخ بیشتر است! سپاهیان تو لشکر ملخهائی اند که در سرمای شبانه بر دیوارها فرود می‌آیند و همین که روشنی دمید و گرمای خورشید را احساس کردند پراکنده می‌شوند و کس نمی‌داند که به کجا گریخته‌اند. دژهای تو بر فراز تپه‌ها که به استواری شان می‌نازی همچون انجیر بالای درخت‌اند که به تکانی بر زمین ریخته خواهند شد.

خشتریته در آغاز سال ۶۷۳ پم - احتمالاً پس از برگزاری مراسم جشنهای نوروزی - خود را برای بیرون راندن نهایی نیروهای اشغال‌گر آشور از آبادیهای ایرانی آماده کرد. بنابر اسناد آشوری، در ماه فروردین این سال حملات خشتریته و متحدانش به دژها و مراکز پادگانی آشور در غرب ایران آغاز شد. بیمی که کشته شدن سارگون دوم پیش از این‌زمان در جنگ با مادها در دل آشوریان افکنده بود سبب شد که شاه آشور به خودش جرأت ندهد که برای فرونشاندن این قیام همگانی به‌ماد لشکر بکشد. اسنادی که دربارهٔ این قیام برجا مانده است گزارشهای است که جاسوسان شاه آشور از مناطق قیام می‌فرستاده‌اند، و خبرهای پیروزیهای ایرانیان و شکستهای آشوریان و بیرون شدن سرزمینهای اشغالی از دست آنها است.

بیش از دو ماه طول نکشید که کلیهٔ اشغال‌گران آشوری از مناطق کوهستانی زاگروس تارانده شده بودند و دژهایشان به‌تصرف خشتریته درآمده بود.

به نظر می‌رسد که جماعات تبعیدی کوچ‌داده‌شده به منطقه که برای شاه آشور بیگاری می‌کردند در قیام خشتریته شرکت کرده باشند؛ زیرا در نامه‌ئی که یک افسر بلندپایهٔ آشوری به‌دربار اَسْرَحَدون فرستاده اشاره شده که آزادگانی که برده شده‌اند دیگر در فرمان نیستند و ما در دژ خودمان محصور هستیم.

در سندهای آشوری دربارهٔ گزارش اقدامات رهایی‌بخش خشتریته تاریخ دقیق بسیاری از روزها نیز آمده، و خشم‌گینانه از «خشتریته ده‌خدای کارکاشی» با عنوان «آتشی که همه‌جا را فراگرفته» نام برده شده است.

تا اواخر اردیبهشت ماه این سال خشتریته و نیروهایش به‌دره‌های منطقه‌ئی که بعدها

داستانهای تاریخی است که بعدها به‌انبیائی نسبت داده‌اند که ادعا شده در زمانهای دوری پیش از آن رخ داده‌اند می‌زیسته‌اند و با علم غیبی که داشته‌اند آنها را پیش‌گویی کرده‌اند. تورات پر است از چنین پیش‌گوییهای ادعایی و دروغین که به‌انبیای افسانه‌یی اسرائیل نسبت داده شده است، ولی حقیقت آن است که مدت‌ها پس از رخداد مورد ادعا نوشته شده است.

جلولاء نام گرفت و مشرف بر دشتهای میانرودان بود رسیده بودند. اینجا نیز سرزمین ایرانیان بود که آشوریان اشغال کرده بودند. دولت آشور را خطر حتمی تهدید می کرد.

در سرزمین اشغالی پارس وائی (منطقه سلیمانیه و شهرزور) نیز قیام به صورت نافرمانی در برابر اشغالگران آشوری آغاز شد.

در خاک اصلی آشور نیز نافرمانی مدنی به راه افتاد، و هزاران تن از بردگان که مردم مغلوب و به بیگاری کشیده شده بودند از شمال میانرودان به درون اناتولی گریختند؛ و آسرحدون مجبور شد که برای بازگرداندن آنها لشکرکشی انجام دهد. هزاران تن از بردگان نیز گریختند و خود را به سرزمینهای ماد رساندند تا در پناه ایرانیان قرار گیرند.

مردم فینیقیه و اسرائیل و فلسطین و کنعان نیز به تاسی از ایرانیان برضد سلطه آشوریان سر به شورش برداشتند.

گزارش این رخدادها در اسناد آشوری برای ما بازمانده است.

آسپه کایه شاه اشکود در نبردهای خشریته و آشوریان دلاوریهای بسیار از خود نشان داد، و در یکی از نبردها در جائی که نامش نه آمده است کشته شد.

آسرحدون برآن شد که با خشریته وارد مذاکره برای آشتی شود تا به این وسیله از خطر پیش روی او در خاک آشور آسوده خاطر شود. او توان جنگیدن با ایرانیان را در خود نمی دید، زیرا نمی خواست که فرجامی همچون پدر بزرگش سارگون دوم داشته باشد. همزمان، آسرحدون کوشید که با فرستادن جاسوسانی به نزد امیران متحد خشریته، از جمله به نزد سران ماننا و اشکود، با دادن نویدهای فریبائی آنان را از خشریته دور کند؛ ولی اقداماتش نتیجه نداد. خشریته به چیزی کمتر از به رسمیت شناخته شدن سلطنت ماد به عنوان یک کشور مستقل همسایه آشور راضی نبود.

مذاکرات طبق خواسته خشریته به نتیجه رسید.

از سال ۶۷۲ پم به بعد در اسناد آشوری از «پادشاهی ماد» سخن به میان آمده است، و این در حالی است که تا پیش از آن از خشریته با عنوان «ده خدای کارکاشی» نام می بردند و مقامش را به عنوان رهبر اتحادیه ماد به رسمیت نمی شناختند و خودشان را صاحب و مالک سرزمینهای سرکش و نافرمان نواحی غربی ماد می دانستند.

آشوریان در جریان مذاکرات صلح، با اشکود و ماننا نیز پیمان صلح و دوستی منعقد کردند، و به احتمال زیاد دختر آسرحدون نیز که پیش از آن توسط شاه اشکود برای پسرش خواستگاری شده بود به دنبال این مذاکرات برای شاه جدید اشکود فرستاده شد که همان



پسر آسپه‌کایه بود.

آسرحدون به‌دنبال این اقدامات، بار دیگر با خیال راحت به‌شام لشکر کشید، شورش‌های شام را فروخواباند، و تا درون مصر به‌پیش رفت.

دیگر از اختلاف آشور با ماد در اسناد آشوری سخنی به‌میان نه‌آمده است، و این نشان‌گر بیم از ایرانیان و عدم مداخله در امور مناطق غربی ایران است که معنای دیگرش ادامهٔ روابط صلح‌آمیز دو کشور است.

آسرحدون پس از صلح با ایرانیان و پس از سرکوب شورش‌های مجدد شام و فلسطین و اسرائیل، در حالی که به‌قصد فرونشاندن شورش مصر لشکر می‌کشید در شام درگذشت، و پسرش با لقب آشور بانی‌پال به‌جایش نشست.

آشور بانی‌پال یکی از نیرومندترین شاهان تاریخ آشور است. در سند آشور بانی‌پال متعلق به‌سال ۶۶۰ پم خبر از قیام مردم مان‌نا برضد شاه مان‌نا داده شده است. شاید شاه مان‌نا از اتحادیه ماد خارج شده بوده است، ولی مردم کشورش به‌این امر راضی نبوده‌اند.

باری، شاه مان‌نا به‌دست شورشیان کشته شد و لاشه‌اش را در کوچه‌رها کردند و همهٔ اعضای خاندان سلطنتی کشتار شدند. یکی از بازماندگان خاندان سلطنتی که جان به‌در برده بود متواری شد و از آشور بانی‌پال کمک خواست که سلطنت خویش را بازیابد، و دختر خویش را به‌رسم هدیه برای شاه آشور فرستاد. به‌دنبال آن، سپاهیان آشور به‌فرمان‌دهی یک افسر بلندپایه که نامش در سند آشوری آمده است به‌مان‌نا گسیل شدند. ولی مردم مان‌نا آمادهٔ مقابله با آشوریان بودند. آشوریان حملهٔ بزرگ مان‌نائیان در سرزمین‌هایی که پیشترها در اشغال آشور بودند و اینک به‌مان‌نا پیوسته بودند را واپس زدند، و ۱۵ روز مشغول تاراج و ویران کردن هشت آبادی در این منطقه بودند. با این حال، این لشکرکشی جز تخریب و تاراج این آبادیها دست‌آوردی برای آشور نداشت.

از این زمان مان‌نا بخشی از دولت ماد است، و دیگر از پادشاهی مان‌نا خبری در میان نیست. مردم مان‌نا داوطلبانه سرزمینشان را ضمیمهٔ پادشاهی نیرومند ماد کردند، و شاهشان توسط خشریته تعیین شد. کشور مان‌نا به‌امیرنشین تابع کشور ماد تبدیل شد. ولی آشوریان در نواحی کوهستان جنوب کردستان تا نزدیکیهای موصل پیش‌روی‌هایی داشتند، و خبر از آن داده‌اند که ۷۵ آبادی را به‌اطاعت آشور برگردانده‌اند و ده‌خدایانشان را به‌اسارت برده‌اند.

با وجود این رخداد‌های کوچک که می‌توانست شعلهٔ جنگ ماد و آشور را برافروزد،

به سبب سیاستهای حکیمانه خستریته روابط صلح آمیز آشور و ماد استمرار یافت، و خستریته به تحکیم قدرت و توسعه قلمروش در سرزمینهای درونی ایران ادامه داد. آشور بانی پال برای سرکوب شورشهای شام و مصر دوبار به آن کشورها لشکر کشید. در این میان سومر و گلدۀ نیز برضد آشور سر به شورش برداشتند، و همزمان با اینها برادر آشور بانی پال که حاکم بابل بود با شاه خوزیه پیمان اتحاد و دوستی بسته برای تصاحب تخت و تاج آشور به پا خاست، که ضمن سخن از خوزیه به آن اشاره کردیم، و دیدیم که آشور بانی پال پس از سرکوب برادرش وارد یک دوره جنگهای درازمدت با خوزیه شد. ادامه جنگهای آشور بانی پال با خوزیه به شکستهای پیاپی خوزیه و درنهایت شکست قطعی آن و ورچیده شدن دولت خوزیه (عیلام) در سال ۶۴۰ پم انجامید. ولی درست همزمان با پیروزی آشور بانی پال در خوزیه، خیزشی که در مصر به رهبری یک فرعون به نام پسام متیخ برپا شد کامیاب شد و مصر از سلطۀ آشور بیرون آمد. همه این گرفتاریها که دامن دولت آشور را گرفته بود فرصتی برای خستریته بود تا سلطنتش را بیش از پیش استوار سازد.

اتحاد گومریان با شاه آشور که بالاتر به آن اشاره شد چندان دیر نپائید. ظاهراً آنها بهای شرکت در لشکرکشی اَسَرحدون به مصر و شام را چیز گزافی می طلبیده اند. بخشی از آنها مشخصاً پس از این لشکرکشی در سرزمین کیلیکیه (از توابع کشور آشور در جنوب اناتولی) جاگیر بودند، و بخش دیگرشان در سرزمین خودشان در شرق اناتولی در همسایگی غربی آرمینیه بودند. سرزمینشان کت پتوکه نامیده می شد.

در سندی آشوری می خوانیم که شاه گومریان از فرمان بیرون شده است، ساند کشترو که به شاهی نشسته است شاه آشور را به چیزی نمی گیرد، اهانت می کند، و به کارگزاران آشور فرموده که خاک او را رها کنند. در این سند از شاه گومریان با دشنامهای سخت و عبارتهائی همچون «شیطان زاده» و «دشمن خدا که پیمانها را از یاد برده است» یاد شده و نفرینهای سختی به او کرده اند.

نام «ساند کشترو» که در سند آشوری آمده شاید تلفظ آشوری «چاند خستر» بوده باشد. «چاند» در زبان آریان کهن به ماه کامل می گفته اند. موضوع مهم برای ما در این سند صفت «خستر» است که واژهئی خالصاً ایرانی و برآمده از فرهنگ مزدایسنه است، و می توان با پی گیری آن گسترش آئین مزدایسنه در میان قبایل ایرانی زبان شرق اناتولی را دنبال کرد. نیز، این سند معلوم می دارد که گومریان به پیروی از عموزادگانشان اشکودها

به اتحادیهٔ ماد پیوسته‌اند؛ و این چیزی است که آشوریان نمی‌خواستند به آن تصریح کنند و حضور دولت ماد در کنار مرزهای شمالی خودشان را به رسمیت بشناسند.

## هوخشتر، بنیان‌گذار شاهنشاهی ایران

خشتریهٔ که پیرسال شده بود در سال ۶۲۵ پم درگذشت، و پس از او پسرش به سلطنت رسیده لقب هوخشتر را بر خود نهاد.

هوخشتر به معنای «خسرو نیک‌سیرت» است (هو: خوب. خشتر: خسرو). این صفت خبر از آن می‌دهد که فرهنگ مزدایسنه تا این زمان در میان قبایل ماد ریشه دوانده بوده است.

هوخشتر را هرودوت پسر فرورتیش معرفی کرده و نامش را «کیاکسار» نوشته است که تلفظ یونانی «کاوے خشتر» است. این که هرودوت نام خشتریه را از روایات شفاهی ایرانیان شنیده بوده ولی فراموش کرده بوده است دور از پذیرش خرد نیست، زیرا - چنان که می‌دانیم - روایت‌های او عموماً مبتنی بر داده‌های شفاهی بوده که از کسان آگاه مورد اعتماد می‌گرفته است. او پس از فرورتیش نام هوخشتر را آورده، و نام خشتریه که در اسناد آشوری به آن تصریح شده و گزارش‌های بسیار مهمی درباره‌اش آمده از قلم او افتاده است. تاریخی که او برای آغاز سلطنت هوخشتر ذکر کرده سال ۶۲۵ پم است که با رخدادها همخوانی دارد؛ ولی از زمان شکست و تبعید دیائوکو تا آغاز سلطنت هوخشتر ۹۰ سال فاصله است، و روایت هرودوت این فاصله را به ۲۲ سال کاهش داده است. در گزارش او مرگ دیائوکو و آغاز سلطنت فرورتیش سال ۶۷۵ پم است؛ و این درست همان سالی است که خشتریه - پدر فرورتیش - مراحل تشکیل اتحادیهٔ قبایل ماد را به پشت سر نهاده بوده و دست به کار تشکیل اتحاد بزرگ خویش با ماننا و اشکودها بوده است. پس تردیدی نیست که هرودوت نام خشتریه را در اثر یک اشتباه یا فراموشی از قلم افکنده است و زمان سلطنت او را شامل زمان فرورتیش کرده است. زمان سلطنت فرورتیش (بعلاوه خشتریه که او از قلم افکنده است) در گزارش او ۲۲ سال است، و این ۲۲ سال برای دوران ریاست فرورتیش درست است (از سال ۷۰۰ تا ۶۷۸). اما فاصلهٔ میان مرگ فرورتیش تا مرگ خشتریه و روی کار آمدن هوخشتر از قلم هرودوت افتاده است.

دیاکونوف علاقه دارد که خشتریه و فرورتیش را شخص واحدی بدانند و اثبات کند که هرودوت نام خشتریه را اشتهاً فرورتیش نوشته است؛ و جالب است که اینجا به یاد آن

فرورتیش افتاده است که در آغاز سلطنت داریوش بزرگ مدعی سلطنت بود و نامش را خَشْتَرِیْتَه نهاده بود؛ سپس بی هیچ دلیلی تأکید می‌کند که کسانی به نام فرورتیش در خاندان دیائوکو وجود نداشته‌اند.<sup>۱</sup> این در حالی است که پدر دیائوکو نامش فرورتیش بوده است. شاید او با آوردن این موضوع می‌خواهد به گونه‌ئی به خواننده ایحاء کند که با هم آمدن نامهای فرورتیش و خَشْتَرِیْتَه برای یک شخص یک امر امکان‌پذیر است و یکی نام حقیقی و دیگری غیرحقیقی است.

ولی از آنجا که مدت سلطنت فرورتیش در گزارش هروdot ۲۲ سال ذکر شده، و می‌دانیم که مدت سلطنت خَشْتَرِیْتَه بیش از این مدت بوده است، پس یکی دانستن این دو شخصیت مُجَزّای تاریخی نمی‌تواند که درست باشد، و درست آن است که فرورتیش چندی پس از تبعید دیائوکو به ریاست مادها رسید، و پس از درگذشتش جایش را به خَشْتَرِیْتَه داد؛ و این چیزی است که گزارشهای مکتوب آشوری که به ما رسیده است و بالاتر به آن اشاره کردم تأیید می‌کند.

بالاتر دیدیم که سکه‌های شمال رود ارس در کنار خَشْتَرِیْتَه برای رهاسازی سرزمینهای اشغالی غرب ایران زمین از دست آشوریان شرکت کردند، و شاهشان - آسپه‌کایه - در یکی از جنگهای سال ۶۷۳ کشته شد.

چنان‌که از اندکی از نگاره‌های یافت شده از سکه‌ها دیده می‌شود آنها سوارکاران و تیراندازان بسیار ورزیده‌ئی بوده‌اند که بر اسپان برهنه سوار می‌شده‌اند و در حال تاخت به پشت سرشان تیر می‌انداخته‌اند و به هدف می‌زده‌اند. شرکت آنها در سپاه خَشْتَرِیْتَه توان جنگی بسیار زیادی به این خَشْتَرِیْتَه داد. پیروزیهای برق‌آسائی که خَشْتَرِیْتَه در خلال کمتر از دو سال بر سپاهیان بسیار ورزیده و جنگ‌ابزارهای بسیار پیش‌رفته آشور به دست آورد مدیون شیوه‌های نوین جنگ و گریز و حمله‌های پرشی‌ئی بود که این سکه‌های شکارچی با خود آورده بودند و در نبردها کارآیی شایانی از خود نشان داد.

هروdot بخش مهمی از تاریخ خویش که مربوط به گزارش رخداد‌های این زمانها است را به سکه‌ها اختصاص داده، ولی اشکودها و گوم‌میران را با هم یکی کرده و گزارشش را به افسانه‌هایی آمیخته که احتمالاً از سکه‌های اناتولی شنیده بوده است. او نوشته که پس از آن‌که مادها مدتی بر آسیا فرمان‌روا بودند، از اسکیتها (یعنی سکه‌ها/ اشکودها) شکست یافتند و سلطنت ماد به دست اسکیتها افتاد که ۲۸ سال سلطنت کردند؛ و افزوده که

اسکیتها از مصر رانده شده بودند و از راه شام و اناتولی به خاک ماد رسیدند. این رخداد را هرودوت مربوط به دوران سلطنت هوخشتر دانسته که در نوشته‌های او جانشین فرورتیش بوده است، و نوشته که هوخشتر بر آن شد که به خون‌خواهی پدرش با آشوریان وارد جنگ شود، و در حالی که شاه آشور را در جنگ شکست داد و نینوا پایتخت آن کشور را در محاصره داشت ناگهان با حمله اسکیتها روبه‌رو شد که راهی دراز را از اناتولی پیموده از راه قفقاز و دربند وارد خاک ماد شده بودند. مادها در نبرد با اسکیتها شکست یافتند و سلطنت به دست اسکیتها افتاد.

و نوشته که اسکیتها پس از آن راهی مصر شدند، ولی شاه مصر با هدایا به پیشوازشان بیرون آمد، و آنها از وارد شدن به مصر خودداری کردند و از راه فلسطین به شام برگشتند. آنها از آن پس برای ۲۸ سال سروران آسیا شدند، و بسیاری جاها را به ویرانه کشاندند و اموال و ممتلكات مردم را تاراج می‌کردند؛ تا آن که هوخشتر توطئه‌ئی چید و گروه بزرگی از اسکیتها را به میهمانی فراخواند و باده نوشانده مست کرد و همه‌شان را کشتار کرد، و خودش دیگر باره سلطنت را به دست گرفت.<sup>۱</sup>

این روایت هرودوت گرچه به افسانه می‌ماند ولی ما نمی‌توانیم که آن را نادیده انگاریم و از کنارش بگذریم. می‌دانیم که شرکت کردن اشکودها در جنگهای رهایی‌بخش خشریته مستلزم انتقال جنگویانشان به این سوی ارس و همراهی‌شان با خشریته بوده است. طبعاً آنها چون که زندگی قبیله‌یی داشته‌اند با خانواده و بار و بینه به این سو آمده بوده‌اند. آغاز قیام خشریته در فروردین ماه سال ۶۷۳ بود. مرگ اسپه‌کایه نیز در یکی از ماههای همین سال و به دنبال پیروزیهای قاطع خشریته اتفاق افتاد. سال بعد (سال ۶۷۲) دولتی به نام ماد بر صحنه جغرافیای جهان حضور داشت که بخش بزرگی از نیمه غربی ایران کنونی (شامل اسپهان و همدان و آذربایجان) در قلمروش بود. پس از آن نیز این دولت استمرار داشت و همواره نیرو می‌گرفت و بردامنه‌اش افزوده می‌شد.

هرودوت افسانه دیگری نیز درباره سکه‌ها آورده است، و نوشته که اسکیتها پس از آن توطئه که شاه ماد برایشان چید به دیار خودشان برگشتند (دیاری که او برای اینها فرض کرده در زمینهای شمالی دریای سیاه بوده است). و چون که مدت درازی دور از خانواده‌هاشان زیسته بودند، همسرانشان با غلامان درآمیخته دارای فرزندان از غلامان شده بودند. آنان به گمان این که اینها بیگانگانی مهاجم‌اند، سلاح برگرفته به مقابله‌شان

شتافتند تا از ورودشان به خاک اسکیتها جلوگیری کنند. اسکیتها دیدند که با سلاح قادر نیستند که از پس آن جوانان برآیند، ولی با خودشان گفتند: «اینها غلاماند و از تازیانه می‌ترسند». لذا تازیانه‌هاشان را در برابر آنها بلند کردند، و آنها که خوی غلامان داشتند به مجرد دیدن تازیانه پا به فرار نهادند و این‌گونه اینها به‌خانه‌هاشان برگشتند.<sup>۱</sup>

منشأ داستان بازگشت بقایای اسکیتها به سرزمینهای خودشان و «تازیانه» و «غلامان» را نیز ما می‌توانیم حدس بزنیم که هرودوت از کجا آورده است. یونانیان در سده‌های هفتم و ششم تا سده چهارم پم به‌عنوان سپاهیان مزدور (معمولاً پیاده‌نظام) در ارتشهای مصر و لیدیّه و سپس ایران هخامنشی خدمت می‌کردند. آنها در سالهای مزدوری‌شان در این ارتشها زمان درازی از خانواده‌هاشان دور بودند، و وقتی به‌دیارشان برمی‌گشتند مدت مدیدی از غیابشان گذشته بود. می‌توان احتمال داد که چنین داستانی در جائی از یونان رخ داده بوده و هرودوت آنرا به‌سکه‌ها نسبت داده است تا گزارشهایش را با چنین داستانهای شیرین‌تر کند.

در زندگی قبیله‌بی سکه‌ها برده‌داری نقشی نداشته است، آنها دارای برده نبوده‌اند، و در آینده نیز در شاهنشاهی ماد و هخامنشی نظام برده‌داری پدید نه‌آمد. تردید نیست که این داستان می‌تواند که مربوط به یونان در سده‌های هفتم و ششم پم باشد، و این بازگشتگان از سفر دور و دراز سی‌ساله نیز همان مزدوران یونانی بوده‌اند که شاید در ارتش مصر فرعونی خدمت می‌کرده‌اند، و هرودوت داستانشان را به‌سکه‌ها نسبت داده است.

داستان سلطنت سکه‌ها در سرزمینهای مرکزی ماد که او آورده است نیز بی‌بنیاد است، و یقیناً در حیات خَشْتَرِیْتَه (و به‌گفته هرودوت، هوشختر) اتفاق نه‌افتاد. در اسناد آشوری هیچ اشاره‌ئی به چنین رخداد مهمی که می‌توانسته جریان تاریخ ایران را تغییر دهد نشده است. رخدادهای بعدی نشان می‌دهد که دهه‌های پس از رخدادهای سال ۶۷۳ پم دوران تلاشهای بی‌وقفه خَشْتَرِیْتَه برای استحکام پایه‌های دولتش و برای گسترش سلطه ماد بر دیگر قبایل ایرانی در شمال و مرکز فلات ایران بوده است.

ولی این که سکه‌ها در زمان خَشْتَرِیْتَه در آذربایجان در دسرهایی ایجاد می‌کرده‌اند و خَشْتَرِیْتَه قادر به سرکوب آنها نبوده است، امری کاملاً منطقی است و از رقابت این قبایل تازه‌وارد به سرزمینهای جنوب ارس با قبایل بومی بر سر تصرف زمینها و چراگاههای منطقه و نیز تلاش سران آنها برای سلطه بر دیگر قبایل و تشکیل اتحادیه‌های نوین خبر

می‌دهد. این امر می‌تواند که از آغاز تشکیل سلطنت ماد برای ۲۸ سال ادامه داشته باشد. به این گونه، تفسیر سخنان هرودوت به گونه‌ئی منطقی به پیش می‌رود: سکه‌ها در این مدت به عنوان نیروهای پراکنده و خودسر در آذربایجان فساد می‌کردند، و خشت‌ریته توان سرکوب آنها را نداشت. پس از آن هوشتر آنها را به اطاعت و مسالمت کشاند.

برای آن که گزارش سرکوب سکه‌ها که هرودوت آورده است را رخداد تاریخی بدانیم می‌توانیم تصور کنیم که هوشتر در جشنی که به مناسبت تاج‌گذاریش در نوروز ۶۲۵ پم برگزار کرد، پس از کسب موافقت محرمانه سران قبایل ایرانی که در این جشن شرکت داشتند، شاه و سران نیرومند اشکودهای سکایی را به توطئه زهر خوراند، سپس بقایایشان را به آن سوی رود ارس بازفرستاد.

در اسناد آشوری از سالهای ۶۷۲ به بعد از «پادشاهی اشکود» (به تلفظ آشوری اشکوزا) نام برده شده که از دوستان آشور بوده است. پس گزارش هرودوت را می‌توانیم -از سوئی و البته با احتیاط بسیار- در ارتباط با رقابت دو پادشاهی ماد و اشکود نیز بازخوانی کنیم، که سرانجام با تدبیرهای حکیمانه‌ئی که هوشتر به کار برده به تشکیل سلطنت سراسری ماد و مطیع شدن اشکودها انجامیده است. دردسرهایی که این سکه‌ها در سرزمینهای ماد ایجاد می‌کرده‌اند را نیز باید در ارتباط با تحریکات آشوریان برای تضعیف سلطنت ماد بازخوانی کرد. در همین سالها از پادشاهی مان‌نا نیز به عنوان همسایه ماد و آرمینی و آشور سخن به میان است. به عبارت دیگر، سلطنتی که خشت‌ریته تشکیل داد عبارت بود از اتحادیه پادشاهیهای ماد، الی‌پی، مان‌نا، آریازنتان، پارتکانان، و سکه‌های اشکود. ولی با روی کار آمدن هوشتر این وضعیت تغییر کرد، سلطنت متمرکز تشکیل شد، رَغَه (ری) و پارس و کرمان و سیستان و خوزستان و نیز کت‌پتوگه در شرق اناتولی -ضمن محفوظ ماندن سلطنتهای محلی- به دولت ماد پیوستند، و سراسر ایران کنونی به اضافه سرزمینهای ایرانی نشینی که اکنون کردستان عراق و ترکیه نامیده می‌شوند در زیر چتر دولت واحد درآمدند.

### تصرف کشور آشور توسط هوشتر

نیروی آشور در خلال سه سده که به عنوان یک امپراتوری پرتوان بر مناطق گسترده‌ئی از خاورمیانه مسلط بود در درجه نخست متکی بر خشونت بسیار زیادی بود که در لشکرکشیها به کار می‌بردند به گونه‌ئی که وقتی به شهری نزدیک می‌شدند هراس از

خشونت‌های آنها زمینه پیروزی آنان را فراهم می‌آورد (نُصرت به رُعب)؛ در درجه دوم متکی بر سازمان بسیار منضبط نظامی و جنگ‌افزارهای پیش‌رفته‌شان بود که همسایگان‌شان از آن برخوردار نبودند؛ و در درجه سوم متکی بر دستگاه پیچیده خبرگیری و خبررسانی‌شان بود که در سرزمین‌های زیر سلطه انجام وظیفه می‌کردند.

ولی این نیروی پرتوان سیاسی در خود میان‌رودان که مرکز امپراتوری بود بر شالوده‌های غیر مستحکمی بنا شده بود. میان‌رودان از اقوام و ادیان متعددی تشکیل شده بود (بابلیان، کلدانیان، سومریان، اکادیان، آرامیان، و آشوریان مسلط)؛ و چنان‌که بارها شاهد بودیم همواره کلد و بابل برای بیرون آمدن از زیر سلطه آشور تلاش می‌کردند؛ لذا در دوران اوج قدرت آشوریان نیز هیچ‌گاه در میان‌رودان ثبات سیاسی واقعی برقرار نبود. ثبات در میان‌رودان وابسته به مقدار خشونت بود که شاه آشور نسبت به اقوام میان‌رودان به کار می‌برد. اقوام زیر سلطه آشور در شام و فلسطین و اسرائیل به علت رفتارهای بسیار خشونت‌آمیز آشوریان که در گردآوری مالیات‌های غیر قابل تحمل که معمولاً با کشتارها و شهرسوزیها و تبعیدهای دسته‌جمعی ناراضیان و نافرمانان همراه بود نفرت از آشور را تا حد غیر قابل وصفی بالا برده بود. جماعت‌های بسیاری که از سرزمین‌های اصلی‌شان کوچانده شده و در خاک اصلی آشور، یا در بابل، و برخی سرزمین‌های اشغالی بیرون از سرزمین اصلی آشور جا داده شده بودند و همچون بردگان واقعی با آنها رفتار می‌شد که جز بیگاری کردن برای شاه آشور هیچ حقی برایشان در نظر گرفته نشده بود نیروهای بالقوه‌ئی بودند که می‌توانستند در فرصت مناسب برای در هم کوفتن قدرت آشور با هر نیروی به‌پا خاسته‌ئی همکاری کنند.

آنچه اطاعت اقوام زیرسلطه از دولت آشور را درازمدت کرده بود هراس از خشونت‌های آشوریان بود. فروریختن این دیوار هراس کافی بود که امپراتوری آشور را از هم بپاشاند. این دیوار هراس به همراه اوج‌گیری قدرت ایران و آزادسازی سرزمین‌های ایرانی‌نشین از سلطه آشوریان فروریخت. طلوع دولت ایران و افول قدرت سیاسی آشور به‌طور همزمان رخ داد؛ و زمانی که هوشتر بر تخت سلطنت ماد نشست دولت آشور آخرین نفس‌های قدرت تاریخی‌اش را برمی‌آورد.

آشور بانی‌پال در سال ۶۳۳ پم درگذشته و پسرش «آشور ایتیل ایلانی» پس از یک‌دوره ستیز قدرت خانگی به سلطنت رسیده بود. چهار سال بعد یک مدعی به نام «سین شوم لی شیر» او را به کنار زده سلطنت را به دست گرفته بود. این نیز گرفتار یک رقیب



خاندانی به نام «سین شار ایشکون» شد.<sup>۱</sup> در شورش سین شوم لی شیر یکی از افسران کلدانی به نام «نبویل نَصْر» از او حمایت کرد، و سین شوم لی شیر وقتی به سلطنت رسید او را به پادشاهی بابل منصوب کرد. با کشته شدن سین شوم لی شیر و روی کار آمدن سین شار ایشکون، نبویل نَصْر از اطاعت آشور بیرون شده در صدد کسب حمایت از شاه ماد برآمد تا استقلال بابل را حفظ کند. به دنبال مذاکراتی که او با هوخشتر انجام داد یک پیمان دوستی مستحکم میان دو شاه ماد و بابل منعقد شد.

وقتی شاه آشور خواست که با قوه قهریه بابل را به اطاعت بازآورد، شاه ماد در حمایت از بابل به آشور اعلان جنگ داد. اقوام کلدانی و آرامی (بومیان نیمه جنوبی میان رودان) عموماً از نبویل نَصْر حمایت می‌کردند (سببش همدینی آنها و بابلیان و مخالفت دینی‌شان با آشوریان بود)؛ و او از نیروی قابل توجهی برخوردار بود که می‌توانست با قدرت تمام با دولت آشور که جنگهای خانگی سالهای اخیر کم‌توان‌اش کرده بود بستیزد.

شاه آشور برای برکنار کردن نبویل نَصْر به بابل لشکر کشید. در این زمان کلیه اقوام بیرون از سرزمین اصلی آشور که پیشتر زیر سلطه آشور بودند در شورش سراسری برضد آشور به سر می‌بردند.

سلسله جنگهایی که در سالهای ۶۱۶ و ۶۱۵ پم میان بابل و آشور رخ داد با پیروزیهای بابل و شکستهای آشور همراه شد، و متصرفات شاه بابل به نواحی کرکوک رسید که نزدیک‌ترین نقطه به پایتخت آشور بود. همراه با این جنگها هوخشتر - به عنوان هم‌پیمان شاه بابل - از راه تنگه جولولا وارد جلگه میان رودان شد، و پس از تصرف شهر پادگانی «تربیسو» به قصد تصرف شهر مقدس «آشور» که اقامت‌گاه خدای آشوریان بود به راه افتاد (مردادماه سال ۶۱۴ پم).

شهر «آشور» در آن روزگار با استحکامات بسیاری شامل حصارهای تو-در-تو به قطر چند متر و ارتفاع چندین متر، با برج و باروهای مستحکم، با ابزارهای دفاعی بسیار پیش‌رفته که بر فراز دیوارها و برجهایش نصب شده بود، با پارگین (خندق) وسیع پرآب پیرامونش، و با نیروی دفاعی ورزیده و باتجربه‌اش تسخیرناپذیرترین شهر شمرده می‌شد. در عین حال ثروتمندترین شهر جهان متمدن بیرون از مصر نیز بود، زیرا در طی چند صد

۱. «سین» خدای هلال ماه در ناحیه جزیره فرات بود و معبدش در شهر حرّان واقع شده بود. این اشخاص حتماً از کاهنان معبد سین (انبیای سین) بودند که اینک به سلطنت می‌رسیدند.

سال تاراج اقوام زیر سلطه اموال انبوه نجومی در آن گرد آمده بود که معمولاً در گنج‌خانه اقامت‌گاه خدایشان «آشور» نگهداری می‌شد، زیرا همه‌چیز را تقدیم خدایشان می‌کردند و هر کاری که می‌کردند برای خشنودی خدایشان بود.

هوخشتر و سپاهیان‌ش در یک حرکت برق‌آسا از دجله گذشته خود را به شهر رسانده آن‌را در محاصره گرفتند. خدای آشور که در خانه باشکوه خودش بود (خانه بسیار بزرگی که از آجر و مرمر و طلا و سنگهای بهادر ساخته شده بود) نتوانست که برای دفاع از شهر خودش اقدامی انجام دهد. دفاع شهر افسانه‌یی در مقابل عزم استوار شاه ایران و سپاهیان‌ش انگاری ساقه‌های درخت خشکیده و پوسیده بودند. نبویل نصر که برای یآوری به شاه ایران از تکریت حرکت کرده بود زمانی به محل رسید که هوخشتر شهر را تسخیر کرده و اموالی که در گنج‌خانه‌هایش خفته بود را نیز به اردوگاهش در کنار شهر منتقل کرده بود. این خبر را خود نبویل نصر در لوح گزارش فتوحاتش نویسانده است. شاید تأخیر او عمدی بوده است تا در اهانت به مقرر خدای آشور و مرکز دینی آشوریان شرکت نداشته باشد؛ زیرا از آن می‌ترسیده که به‌خشم خدای آشور گرفتار شود. شاه آشور توانسته بود که پیش از سقوط نهایی «آشور» افراد خاندانش را برداشته به نینوا بگریزد. نبویل نصر از شاه ایران در اردوگاهش (اردوگاه هوخشتر) دیدار کرد و در آنجا پیمان دوستی دو شاه تجدید شد، و شاه بابل از دختر شاه ایران برای پسر و ولی‌عهدش «نبوخذ نصر» خواستگاری کرد. این دختر «آمه ایتش» نام داشت و مورخان یونانی به تلفظ خودشان آمیتیس نوشته‌اند. این همان بانویی بود که نبوخذ نصر در آینده که شاه بابل شد کاخی عظیم و باشکوه به افتخار او ساخت که در تاریخ به نام باغ درختان سرآویز بابل و یکی از شگفتیهای هفت‌گانه جهان باستان ذکر شده است.

در سال ۶۱۳ پم شاه آشور (سین شار ایشکون) در پایتخت اداری نظامیش نینوا مستقر بود. گزارش بابلی می‌گوید که شاه بابل و شاه ماد پس از تصرف شهر آشور به کشورهای خودشان برگشتند و سال بعد به نینوا لشکر کشیدند. بسیاری از سپاهیان آشور که از اقوام دیگر میان‌رودان بودند متفرق شده بودند، آزادگان برده‌شده که به اجبار در ارتش خدمت می‌کردند گریخته بودند، بسیاری از سپاهیان که کلدانی و آرامی بودند به نبویل نصر پیوسته بودند، و شاه آشور نیروی اندکی در اختیار داشت.

هوخشتر و نبویل نصر - همدستانه - به نینوا لشکر کشیدند. آشوربها دفاع از شهر را نبرد مرگ و زندگی می‌شمردند، و چنین هم بود. محاصره شهر ماهها ادامه یافت تا خواربار

مردم شهر تمام شد و گرسنگی روی آورد. گویا سین شار ایشکون وقتی سقوط شهر را حتمی دید در کاخ خویش آتش افکند و خود و افراد خاندان سلطنتی که در نینوا بودند را در آتش سوزاند.

اگر این خبر درست باشد، او خود و زن و فرزندانش را به عنوان قربانی به خدا تقدیم کرد شاید خشم خدا فرونشیند و آشور نجات یابد؛ زیرا در آن زمان عقیده مردم میان رودان بر آن بود که هر بلا و مصیبتی که بر سرشان می‌آمد (زلزله، سیل، شکست در جنگ، بیماری) ناشی از خشم خدا در اثر خطائی می‌دانستند که از خودشان سرزده بود. پس از او مدافعان شهر توان مقابله را از دست دادند یا گریختند. نینوا به تسخیر نیروهای مشترک شاهان ایران و بابل درآمد (مردادماه سال ۶۱۲ پ.م). شاه ایران نینوا را به شاه بابل سپرد و خودش با ثروتهائی که از سهم غنائم نینوا به دست آورده بود به ایران برگشت.

شاه بابل دست به تخریب گشوده نینوای شکوهمند و زیبا را به کلی ویران کرد. برای شکوه نابودشده شهرهای زیبا و ثروتمند آشور و نینوا و ریشه کن شدن اشرافیت مرفهی که هزار سال در ناز نعمت زیستند و بر بخش وسیعی از جهان متمدن روزگار با خشونت و ستم فرمان رانند و گنج بر گنج افزودند و کاخها برافراشتند مرثیه‌هایی سروده شد که بعدها توسط انبیای یهود صادره و ترجمه و به عنوان پیش‌گویی نابودی این دو شهر توسط انبیای افسانه‌های یهود وارد تورات کرده شد.

نابودی این دو شهر و مذلتی که بر خاندانهای حکومت‌گران آشوری آمد به گونه بسیار غم‌انگیزی (که فقط می‌توانست دل‌های پر از کینه و نفرت انسانهای کینه‌ورز و نفرت‌پراکن را شاد کند) در این نوشته‌ها بیان شده است.<sup>۱</sup> شاید غم‌انگیزترین بخش این مرثیه اندوه‌آفرین این سروده باشد که ترجمه‌اش در تورات چنین آمده است:

نینوا که از روز ازل در ثبات و سکون همچون برکه آب بود اکنون مردمش می‌گریزند و هر چه بانگ می‌زنند که بایستید کسی التفاتی نمی‌نماید. شمشیرها برق می‌زنند، نیزه‌ها می‌درخشند، عرابه‌ها در کوی و برزن‌ها به هم می‌خورند، کشتگان و زخمیان را انتها معلوم نیست، لاشها بر لاشها افتاده‌اند.

نینوا! هر که تورا ببیند از تو خواهد گریخت و خواهد گفت: «نینوا ویران شده است». نینوا خالی و ویران افتاده است. کیست آن که برای تو ماتم بگیرد؟ از کجا برایت

۱. بنگر: تورات، کتاب ناحوم نبی و کتاب ارمیاء نبی. (از انبیای افسانه‌های یهود).

مرثیه‌خوان بجویم؟

ای شاه آشور! شبانانت خوابیده‌اند، مردان جنگیت غنوده‌اند، مردمت در کوهها متواری‌اند و کسی نیست که آنها را گردآوری کند. هرکه آوازه مصایب تو را می‌شنود بر تو دستک می‌زند (شادی و دست‌افشانی می‌کند)، زیرا کسی در جهان نیست که از دست تو رنجها ندیده باشد.<sup>۱</sup>

امپراتوری آشور با تمام خشونت‌هایش به تاریخ سپرده شد تا دور نوینی در تاریخ آغاز شود. اکنون شهر حران واقع در آخرین حدود طبیعی میان رودان شمالی در شرق فرات در دست بقایای نیروهای آشور مانده بود که پائین‌تر به آن خواهیم پرداخت. نبونید (آخرین پیامبر شاه بابل) در سندی که به مناسبت ورافتادن دولت آشور برجا نهاده چنین نویسانده است:

شاه آشور با بابل بدی کرد، خداخانه‌های بابل را ویران کرد، مردوخ (خدای بزرگ بابل) را اسیر کرده به آشور برد، و مردوخ مدت بیست و یک سال با خشم در آشور زیست تا آن‌گاه که خشمش از بابل را فرونشانده متوجه شاه آشور کرد. شاه آشور به دست پسرش که از خون خودش بود کشته شد. مردوخ، شاه اومان ماند (یعنی هوخشتر) را یاور نبوپل نصر کرد؛ و او (یعنی هوخشتر) که بی نظیر بود به فرمان مردوخ به کمک نبوپل نصر شتافت و از بالا و پائین و از راست و چپ به مانند سیل روان شد و انتقام بابل را گرفت. پادشاه اومان ماند دلیر است. او خانه‌های خدایان آشور را منهدم و آبادیهای آگاد را که برضد شاه آگاد بودند ویران کرد.

در میان گرفتاریهای آشوریان در کشور خودشان، فلسطین و شام را فرعون مصر گرفته ضمیمه کشور خویش کرد. این فرعون «نخاو» دوم نام داشت. یکی از افراد خاندان سلطنتی آشور به نام «آشور اوبالیت» در حران نیرو گرد آورد تا برضد بابل وارد جنگ شود. او با فرعون نخاو که اینک در شام بود وارد مذاکره برای هم‌پیمانی شد، و از او تقاضای کمک کرد تا سرزمینهای آشور را از ایرانیان و بابلیان واپس گیرد. می‌توان تصور کرد که او از ادعای مالکیت بر شام و فلسطین به نفع مصر دست برداشته باشد، زیرا فرعون به او قول مساعدت داد و چند ماه بعد سپاهیان امدادی مصری برایش رسیدند.

سراسر ماههای سال ۶۱۱ و نیمی از سال ۶۱۰ پم را هوخشتر سرگرم رو به راه کردن

۱. ترجمه با اندکی تصرف، از کتاب ناحوم، باب ۲-۳.

اوضاع در آن بخش از خاک آشور بود که ضمیمه قلمرو پادشاهی ایران شده بود. بخشی از این زمینها ایرانی نشین بودند که تا آن زمان زیر سلطه آشوریان قرار داشتند. شاه بابل نیز در این دوران به فعالیتهای مشابهی در سرزمینهای تحت تصرف خودش مشغول بود.

بنا به گزارش بابلی، در اواخر تابستان ۶۱۰ پم سپاهیان ایران و بابل به هم پیوستند تا برای یک سره کردن کار مدعی سلطنت آشور به حران لشکر بکشند. آشور اوبالیت و مصریان یاور وی نتوانستند که در برابر این حمله بزرگ مقاومت کنند، و حران را رها کرده به ناحیه غربی فرات گریختند و در شهر کرخه میش - واقع بر کرانه فرات میانه در غرب حران - مستقر شدند تا در فرصت مناسبی حمله به بابل را آغاز کنند.

شاه ایران و شاه بابل پس از تسخیر حران بر سر تقسیم سرزمینهای آشور به توافق نهایی رسیدند. اموال و غنایم حران به شاه بابل رسید و شهر حران و سرزمینهای تابعش به شاه ایران واگذار شد. شهر نینوا که بابلیان ویران کرده بودند و آبادیهای تابعه و نیز شهر آشور طبق این توافق به دولت ایران واگذار شد. با این توافق، خاک اصلی آشور از جمله حران و نصیبین ضمیمه ایران شد و مرز کشور ایران به فرات میانه رسید؛ و دیگر متصرفات پیشین آشوریان، یعنی سرزمینهای غرب فرات تا کرانه‌های مدیترانه و مرزهای مصر که در آن اواخر به اشغال مصریان درآمده بودند جزو متصرفات بابل به شمار رفتند.

برخلاف آشوریان که خشونت‌آمیزترین رفتارها را با مردم آبادیهای مغلوب می‌کردند، گزارشها نشان می‌دهد که ایرانیان با مردم هیچ آبادی‌ئی در آشور بدرفتاری نکردند، به معابد ایشان آسیب نرساندند، زندگی مردم شهرها و آبادیها را مختل نکردند، پس از ورافتادن دولت آشور زندگی در آبادیهای زیر سلطه ایرانیان به حالت عادی برگشت، و رضایت مردم از اوضاع جدید به گونه‌ئی بود که از آن پس هیچ‌گاه خبر هیچ آشوب و شورش در سرزمینهای آشور داده نشده است. گزارش رخدادهای این ماهها و سالها که نوشته کاهنان آشوری و بابلی است برای ما بازمانده است.

در جهان باستان پیشینه نداشت که یک قوم بیگانه کشوری را تسخیر کند و مردم آن کشور را به بردگی نگیرد. ولی ایرانیان چنین کاری نکردند، و مردم آشور را به حال خودشان وانهادند تا به عنوان شهروندان دولت ماد به زندگی‌شان ادامه دهند.

ما از وضع مالیاتهایی که بر مردم آشور مقرر شد آگاهی‌ئی نداریم، ولی رضایت خاطری که آنها از آن پس نسبت به دولت جدید حاصل کردند می‌تواند نشان‌گر آن باشد که مالیاتها به مراتب از زمان آشوریان سبک‌تر و تحمل‌پذیرتر بوده است.

رفتار بزرگوارانه‌ئی که هوخستر با مردم آشور کرد تضمین‌کننده استمرار سلطهٔ همیشگی ایران بر متصرفاتش در آشور بود.

با فروافتادن دولت آشور دهها هزار تن از نسلهای دوم و سوم آزادگان برده شده که بر روی املاک خالصهٔ شاه و خدای آشور (بر روی موقوفات) بیگاری می‌کردند تبدیل به آزادگانی شدند که اینک بر روی زمینهای سلطنتی شاه و بزرگان ماد کار می‌کردند؛ زیرا کلیهٔ املاک خالصهٔ دربار و معبد آشور به تملک شاه ایران درآمده بود، و شاه نیز بسیاری از این زمینها را به بزرگان لشکری و کشوری بخشیده بود. این که کشاورزان آزاد شده چه نسبت از درآمد زمینها را دریافت می‌کردند سندی در دست نیست، ولی با توجه به رسم دیرینه‌ئی که برای همیشه در ایران ماند، می‌توان تصور کرد که نیم درآمد زمینها به خود آنها تعلق می‌گرفت؛ و این درآمد با توجه به وضعی آنها تا پیش از آن داشتند بسیار بالا بود و زندگی نسبتاً رضایت‌بخشی را برای آنها تأمین می‌کرد؛ گرچه شاه و بزرگان ماد نیز از این راه به درآمدهای کلانی دست می‌یافتند که تا پیش از آن برایشان از رؤیاهای تعبیرناشدنی پنداشته می‌شد.

رسمی که از دیرباز (شاید از همین زمان مورد گفتگویمان به بعد) در ایران رواج داشته و می‌تواند که شامل این بردگان آزاد شده و بی‌زمین نیز بشود آن بوده که مرد بی‌زمینی که نمی‌توانسته برای خودش درآمدی کسب کند خویشتن را در اختیار یکی از زمین‌داران قرار می‌داده و برای او کار می‌کرده و سهمی از درآمد به او تعلق می‌گرفته، که در مورد کشاورزان نیم محصول کار خودشان بوده است. حتا پیرمردان از کارافتاده و بی‌پسر نیز خود را در اختیار بزرگان و اشراف قرار می‌داده و معمولاً نوکر خانگی می‌شده‌اند و نان و پوشاک دریافت می‌کرده‌اند. آنچه دربارهٔ کشاورزان گفتیم دربارهٔ پیشه‌وران و صنعت‌گرانی که بردگان پیشین آشوریان و اکنون آزادی‌یافته بودند نیز صدق می‌کند. کارگاههایی که اینها در آن کار می‌کردند و پیش از آن ملک شاه آشور بود اینک به تملک شاه ماد درآمده بود و شاه ماد نیز بخشی از آنها را برای دربار نگاه داشته و بخشی را در میان بزرگان ماد تقسیم کرده بود. کسانی که در این کارگاهها مشغول بودند مزد می‌گرفتند. وضع اینها را می‌توانیم در بازخوانی اسناد یافت شده در آرشیو تخت جمشید که دربارهٔ مزد و مواجب کارگران و صنعت‌گران و پیشه‌ورانی که برای دربار داریوش و خشایارشا کار می‌کردند توضیح بسیاری به ما می‌دهد را تا حد بسیاری تشخیص دهیم.

با این پیش‌آمدها روستانشینان غیرایرانی از بردگی آشوریان رسته در زیر چتر دولت

ماد زندگی رضایت‌بخشی یافتند که تا پیش از آن امیدش را نداشتند. آنها در نسلهای بعدی چنان در جامعه ایرانی حل شدند که بازشناسی‌شان از دیگر آزادگان ایرانی غیرممکن شد.

### تصرف کشور آرمینیه توسط هوخشتر

گفتیم که آشوریان آرمینیه را «اورارتو» می‌نامیدند و در تورات «آارات» آمده است. آشور اوبال‌لیت که گفتیم در کرخه‌میش مستقر بود حمایت فرعون نخاو را با خود داشت، و با آرمینیه نیز وارد مذاکره شده از شاه آرمینیه یآوری طلبید. شاه آرمینیه که از قدرت‌گیری دولت همسایه‌اش ماد به‌بیم افتاده بود سپاهیان را به‌یاری آشور اوبال‌لیت گسیل کرد. این اقدام او در عرف دنیای قدیم به‌مفهوم اعلان جنگ از سوی شاه آرمینیه به‌شاه ایران بود. شاید هم شاه آرمینیه به‌شاه ایران اولتیماتوم و احتمالاً اعلان جنگ داده باشد یا نیروهایش را به‌کنار مرزهای غربی آذربایجان منتقل کرده باشد. آنچه مسلم است آن‌که هوخشتر به‌علت موجهی به‌کشور آرمینیه لشکر کشید. لشکرکشی به‌پیروزی قاطع هوخشتر بر شاه آرمینیه و ورافتادن دولت آرمینیه و الحاق سرزمین آرمینیه به‌ایران شد. یکی از امیران آرمینی به‌سلطنت آرمینیه منصوب شد و آرمینیه که روزگاری یک امپراتوری پر قدرت بود به‌یک امیرنشین تابع ایران تبدیل شد. از این‌پس آرمینیه را ارمنستان خواهم نامید؛ زیرا این نامی است که از زمان شاهنشاهی پارت به‌بعد به‌این امیرنشین تابع ایران داده شد و تا امروز برجا است. در میان رخدادهای ارمنستان سپاه بابل به‌فرمان‌دهی نبوخذ نصر (ولی‌عهد نبوپل نصر) بر سر آشوریان و متحد مصری‌شان در کرخه‌میش لشکر کشید. متحدین شکست خوردند، و فرعون نخاو به‌حمات در شام عقب‌نشینی کرد (اوائل سال ۶۰۵ پ.م). نبوخذ نصر به‌حمات لشکر کشید، در اینجا نیز فرعون شکست یافت و حمات به‌تصرف نبوخذ نصر درآمد. در میان این رخدادهای نبوپل نصر درگذشت، و نبوخذ نصر با شتاب به‌بابل برگشته به‌سلطنت نشست. او سال بعد به‌شام لشکر کشید. و در چندین نبرد بسیار سخت و پرهزینه که سه‌سال ادامه داشت نیروهای مصری را گام به‌گام واپس راند. ضمن این جنگها از مقاومت شهر آشکلون (اکنون عسقلان) در فلسطین سخن به‌میان آمده و نبوخذ نصر با افتخار گزارش کرده که مردم شهر را کشتار و شهر را تبدیل به‌تپه‌خاک کرده است. تصرف سراسر شام و فلسطین رای نبوخذ نصر تا اواخر سال ۶۰۱ پ.م وقت گرفت، و

سپاهیان بابل به همراه شاهشان نبوخذ نصر به مرزهای مصر رسیدند؛ ولی با مقاومت بسیار شدید مصریان روبرو شدند و با دادن تلفاتی واپس نشستند. در یک سند بابلی آمده که «شاه مصر با همه نیروهایش بیرون آمد، نبردهای بسیار سختی درگرفت و دو طرف کشتگان بسیار دادند، و شاه اکاد به بابل برگشت».

نبوخذ نصر سال بعد برای مطیع کردن قبایل شمال عربستان لشکرکشی کرد و تا درون حجاز به پیش رفت و «غنایمی از عربها گرفت».

لشکرکشی بعدی او به کشور کوچک «یهودا» (اورشلیم) بود. او اورشلیم را تسخیر کرد و شاه یهودا و اعضای خاندان سلطنتی را به اسارت گرفت، و غنایم بسیاری شامل خزاین مالامال از زر و سیم و جواهرات معبد اورشلیم را با خود به بابل برد. شرح این رخدادها را نبوخذ نصر بر الواحی نویسانده است که اکنون به «سالنامه نبوپل نصر» معروف است. در تورات نیز شرح مفصلی از این لشکرکشی آمده است که داستان جنایتهای ضدبشری نبوخذ نصر در سرزمین اسرائیلیان است،<sup>۱</sup> و می‌توان که آن را بر دیگر آبادیهای تسخیرشده او تعمیم داد.

### جنگ هوخشتر با شاه لیدیّه

سلطنت لیدیّه در اواخر سده هفتم توسط قبایل مهاجر آریایی در غرب اناتولی در دره دو رودخانه‌ئی که اکنون نامهای ترکی «بویوک مندرس» و «گیدیز» دارند شکل گرفت، و در نیمه اول سده ششم با الحاق سرزمینهای یونانی نشین کرانه‌های شرقی دریای ایژه و نیز سرزمینهای غرب رودخانه هالیس - که اکنون نام ترکی قزل ایرماق دارد - به اوج عظمت رسید. پایتخت این کشور ساردیس نام داشت و در نزدیکیهای ازمیر کنونی واقع شده بود.

بالتر گفتیم که قبایل سکایی گوم‌میری در دنباله مهاجرتشان از آذربایجان راهی اناتولی شدند. زمانی که آرمینیّه به تصرف ایران درآمد و مرزهای ایران در اطراف دریاچه وان گسترش یافت این قبایل در ناحیه‌ئی از غرب دریاچه وان تا نزدیکیهای رود هالیس

۱. این همان همان بُخْتُ النَّصْرِ منفور و ملعون داستانهای یهودان است که از راه مسیحیان به عربهای مسلمان رسیده و سپس توسط مسلمان به ما رسیده است. ولی روایتهای خدای نامه دوران ساسانی او را پادشاه عراق و از اتباع شاه ایران معرفی کرده که برای گرفتن فلسطین گسیل شده بوده است؛ و این روایت در تألیفات تاریخ نگاران مسلمان آمده است.



جاگیر بودند. رودخانه مزبور مرز شرقی کشور لیدیه بود. گوم‌مریها پیش از این کوشیده بودند که به‌درون لیدیه رخنه کنند ولی ناکام مانده بودند. اکنون با به‌پیش آمدن اوضاع سیاسی نوینی که ایران را به‌ابرقدرت منطقه تبدیل کرده بود لیدیه احساس خطر جدی می‌کرد. ما نمی‌دانیم که لیدیه در اختلاف میان ایران و آرمینیه و جنگ‌های آنها چه جهت‌گیری‌ئی داشته است. ولی در میان این رخدادها او در ارتباط با گوم‌مریان اقداماتی انجام داد که به‌لشکرکشی هوخشتر به شرق اناطولی و شعله‌ور شدن جنگ میان لیدیه و ایران انجامید.

نبردهای اولیه ایرانیان و لیدیان در جائی در نزدیکی آنکارا درگرفت و به‌شکست و فرار شاه لیدیه انجامید. هوخشتر او را دنبال کرد؛ شاه لیدیه در موضعی که مستحکم می‌پنداشت با او مقابله کرد. درست در زمانی که هوخشتر در آستانه پیروزی نهایی بود خورشیدگرفتگی رخ داد (خردادماه ۵۸۵ پ.م). خورشیدگرفتگی در زمان قدیم بزرگ‌ترین بلای آسمانی به‌شمار می‌رفت و معنایش آن بود که دیوان‌ظلمت بر خدای نور پیروز شده‌اند و جهان به‌آخر خواهد رسید. شاه ایران نبرد را متوقف کرد. شاه لیدیه تقاضای مذاکره برای دستیابی به صلح پایدار کرد و متصرفات ایران در شرق مرزهای کشورش را به رسمیت شناخت. برطبق مذاکرات صلح دو طرف که با وساطت شاهان بابل و کیلیکیه انجام گرفت، رود هالیس (قرل ایرماق کنونی) مرز ایران و لیدیه شناخته شد. به‌دنبال برقراری صلح ابدی شاهان ایران و لیدیه، هوخشتر از آریانه دختر شاه لیدیه برای پسر و ولی‌عهدش آشتییاگ خواستگاری کرد، و با این وصلت دوستی استواری میان ایران و لیدیه برقرار شد.

### نظام پادشاهی ایران در زمان هوخشتر

در آغاز سده ششم پ.م خاورمیانه باستان میان چهار پادشاهی تقسیم شده بود: یکی ایران که از همه نیرومندتر و پهناورتر بود و قلمروش از آمودریا در غرب اوزبکستان کنونی تا کرانه غربی فرات میانی شامل نیمه شمالی عراق کنونی و تا رود قرل ایرماق در ترکیه کنونی بود؛ دیگر بابل که نیمه جنوبی عراق کنونی به‌اضافه کشورهای سوریه و فلسطین و اسرائیل و اردن کنونی را داشت؛ سوم مصر که شامل مصر و نیمی از سودان کنونی و لیبی کنونی بود؛ و چهارم لیدیه که نیمه غربی ترکیه کنونی را داشت. در میان این چهار دولت، ایران ابرقدرت واقعی بود. کشوری به‌نام یونان هنوز بر صحنه جغرافیای جهان ظاهر نشده

بود، و شهرهای یونان در پراکندگی و عقب‌ماندگی واقعی و منازعات درونی دست و پا می‌زدند.

به‌بیان درست‌تر، سرزمینهای خاورمیانه‌یی شرق دریای مدیترانه میان دو پادشاهی مقتدر تقسیم شده بود: یکی دولت بابل با پشتوانه تمدنی چند هزار ساله و تجارب ارزشمند در علوم و فنون و هنرها و آداب؛ و دیگر ماد که اینک وارث ثروت‌های عظیمی شده بود که در آشور به‌دست آورده بود و کلیه تجارب تمدنی آشوریان را نیز به‌خدمت خویش درآورده بود.

بابل در جهان آن روزگار مهد تمدن و مرکز علم و فرهنگ به‌شمار می‌رفت. علوم فلک و اخترشناسی و هیأت و ریاضیات و پزشکی و فنون شهرسازی و معماری در بابل به‌اوج شکوفایی رسیده حکمت و فلسفه در نهایت تعالی، و هنرهای نقاشی و پیکره‌سازی در حد کمال بود، و کاخها و معابد بابل در همه خاورمیانه (بیرون مصر) از نظر شکوه و زیبایی همتا نداشت.

نَبُوخَد نَصَّر که وارث همه زیرسلطه آشور در غرب فرات شده بود در اندک‌زمانی شورشهای داخلی امیرنشینان حلب و حمات و صیدا و صور و دمشق و کنعان و یهودا را با در هم کوفتن شهرها و کوچ دادن خاندان حکومت‌گر محلی این کشورها به میان‌رودان فروخواباند، و امنیتی گورستانی برقرار داشته جریان باج و خراج به‌درون بابل را تأمین کرد.

هوخشتر شهر هَنگَمَتَانَه (همدان) را که مرکز پادشاهی ماد بود به‌تقلید از شاهان آشور و بابل و با برخورداری از خدمات صنعت‌گران و معماران و هنرمندان آشوری و مان‌نایی، با برافراشتن کاخهای پرشکوه و کشیدن خیابانهای وسیع و ایجاد باغها و گردش‌گاههای زیبا آراست و به‌یک شهر عظیم و شکوهمند مبدل کرد. او برای خودش بارگاه و دربار پرابهت به‌وجود آورد، و به‌روال شاهان آشور یک ارتش منظم با رخت هم‌سان (لباس متحدالشکل) تشکیل داد که افرادش رخت ارغوانی بر تن داشتند و از بهترین جنگ‌افزارهای روز که از ارتش آشور به‌ارث رسیده بود برخوردار بودند. هوخشتر در کشورش دست به‌یک سلسله اقدامات عمرانی نیز زد و همزمان با آن به‌صدد گسترش قلمروش در شرق و جنوب برآمده دامنه کشورش را در شرق به‌آمودریا رساند.

هرودوت که در گزارش‌هایش، در موارد بسیاری، رخدادها و شخصیتها را در هم می‌آمیز اصلاحات سازمانی و سیاسی انجام‌گرفته توسط هوخشتر را به‌دیائوکو نسبت داده

است، و نوشته که دیائوکو در همدان برای خودش کاخی برافراشت و حصارهایی در پیرامون آن کشید و فرمود که مردمان خانه‌هاشان را در پیران این حصار برافرازند. او فرمود که هیچ‌کس از مردم عادی نباید که وارد کاخ شاه شود، و هرکه عریضه‌ئی دارد باید که به وسیلهٔ پیکان به درون کاخ افکنده شود. نیز، فرمود که در حضور او کسی نباید بخندد، کسی نباید آب دهان بر زمین اندازد، زیرا اینها بی ادبی است. و افزوده که هرکه شکایتی داشت آن را می‌نوشت و برای شاه می‌فرستاد، و شاه پس از بررسی آن فرمان لازم را صادر می‌کرد. اگر از بزه و بزه‌کار خبری به او می‌رسید او می‌فرمود تا بزه‌کار را به حضورش ببرند؛ و هرکس را متناسب با بزه‌ی که مرتکب شده بود کیفر می‌داد. او در سراسر کشورش خبرگیران و خبررسانان گماشته بود تا از همهٔ امور باخبر باشد.<sup>۱</sup>

نظام سیاسی‌ئی که هوخشتر در ایران زمین تشکیل داد نظام شبه فدرالی بود، زیرا هرکدام از کشورهای که به اتحادیهٔ پادشاهی ماد پیوسته بودند دارای شاه خویش از همان خاندان سلطنتی پیشین بود، پارس شاه خودش را داشت، ماننا شاه خودش را، سگه‌شیان (سرزمین سگه‌های تیزخود در شمال رود ارس) شاه خودش را داشت، گت‌پتوگه شاه خودش را داشت، ارمنستان شاه خودش را، و به‌همین سان دیگر نقاط کشور پهناور ماد. این وضعیت را هرودوت به‌طور مختصر بیان کرده است،<sup>۲</sup> و یک سند بابلی از «شاه ماد و شاهان دست‌یار وی» سخن گفته است. ولی آشور حسابش از این وضعیت جدا بود زیرا خاندان سلطنتی پیشین وراثت‌دار و نابود شده بود. تنها این کشور بود که به وسیلهٔ امیر منصوب شاه ماد اداره می‌شد. برای ادارهٔ کشور آشور بود که برای نخستین بار در تاریخ ایران اصطلاح *خَشْتَرِ پَاو* (شهربان) ابداع شد؛ و او حاکمی از خاندان سلطنتی ماد بود که شاه ماد بر آشور منصوب کرده بود. در میان کشورهای تابع شاهنشاهی، فقط آشور خودمختاری نداشت.

شاهان هرکدام از کشورهای خودمختار مکلف بودند که سالانه مقدار معینی مالیات به‌دربار شاهنشاه بفرستند، و علاوه به‌هنگام لشکرکشیها سپاهی در اختیار ارتش شاهنشاه قرار دهند. در بسیاری موارد خودِ شاهان خودمختار به‌عنوان فرمان‌ده سپاه خودشان در لشکرکشی شرکت می‌کردند.

کوتاه سخن آن‌که ایران در زمان هوخشتر چندین شاه خودمختار داشت، و شاه ماد شاه شاهان بود، و آن‌گونه که در سنگ‌نوشته‌های داریوش بزرگ آمده است لقب «خَشِیْتِیَان»

۱. هرودوت، ۱/۹۹-۱۰۰.

۲. هرودوت، ۱/۱۳۴.

خشیتی» داشت که در زمان پارتیان «شاهان شاه» تلفظ شد.

سلطنتهای خودمختاری که در زمان مرگ هوخشتر کشور شاهنشاهی ماد را تشکیل می‌دادند، علاوه بر همدان و توابع که مرکز شاهنشاهی بود، عبارت‌اند از: ۱) امیرنشین مان‌نا که پیش از این شناختیم؛ ۲) سکه‌شیانه شامل سرزمینهای واقع در شمال رود ارس تا کوههای قفقاز؛ ۳) آرمینیه، شامل ارمنستان کنونی و بخشی از شرق ترکیه کنونی که تشکیل دهنده آرمینیه قدیم بود؛ ۴) کت‌پتوگه واقع در شرق رود هالیس (قزل ایرماق کنونی) تا مرزهای ارمنستان و کوههای شمالی کردستان (اینجا نیز سلطنت خودمختار سگه‌های ایرانی بود)؛ ۵) رَغَه (ری) از سرزمینهای غربی قزوین تا دماوند کنونی به سوی جنوب تا مرزهای اسپه‌دانه؛ ۶) اسپه‌دانه (اسپهان) واقع در جنوب رَغَه و شمال پارس؛ ۷) الی‌پی، شامل سرزمینهای واقع در جنوب ماد تا مرزهای خوزستان؛ ۸) پارس و انشان، شامل پارس و خوزستان و کرمان و یزد تا کرانه‌های شمالی دریای پارس؛ ۹) دَرَنگیانه، واقع در پیرامون دریاچه هامون و رود هیرمند. (بیشینه درنگیانه اکنون در افغانستان است)؛ ۱۰) هَرَبَوَ (هرات، که اکنون تماماً در افغانستان است جز نوار باریکی که در ایران است)؛ ۱۱) مَرغِیانه (مرو، که اکنون در کشور ترکمنستان است)؛ ۱۲) پَرَتَوَ (پارت، که اکنون بخشی از آن در ترکمنستان و بخشی در افغانستان و بخش کوچکی در ایران است)؛ ۱۳) هیرکانیه (گرگان، که اکنون نیم بیشتر از آن در ترکمنستان است).

وسعت بسیاری از این سلطنتهای خودمختار از وسعت خاک اصلی پادشاهی پیشین آشور و نیز خاک اصلی کلد و بابل آن‌هنگام به مراتب بیشتر بود.

دامنه کشور شاهنشاهی ماد در زمان درگذشت هوخشتر چندان بود که تا پیش از آن در تاریخ جهان پیشینه نداشت. تنها اقوام غیر ایرانی که در درون قلمرو این شاهنشاهی واقع می‌شدند، یکی قوم آشور بود و دیگر قوم کوچک خوزی (که ما با نام عیلامی می‌شناسیم). مردم آرمینیه نیز گرچه ایرانی نبودند ولی آریایی و از نظر نژادی عموزادگان ایرانیان بودند. بقیه مناطقی که نام بردم همگی ایرانی‌زبان بودند و در درون فلات ایران (ایران زمین) قرار داشتند؛ و همان مردمی بودند که چند سده پیشتر در اوستا با نام «آیران» از آنها یاد شده و سرزمینشان «آیران وائی‌جا» نامیده شده بود.

دیگر سرزمینهای ایرانی‌نشین، شامل سغد و خوارزم (که اکنون ازبکستان است)، باختریه (بلخ، که تاجیکستان و شرق افغانستان است)، مکه (مک‌گران، که اکنون بلوچستان است و بیش از نیمی از آن در کشور پاکستان است)، بعلاوه سرزمینهای

ایرانی‌نشین سکه‌های شرقی از بقایای توران باستانی (در کرانه‌های سیردریا در شرق ازبکستان کنونی)، بعدها در زمان کوروش بزرگ ضمیمه کشور شاهنشاهی هخامنشی شدند. سرزمینهای ایرانی‌نشین گیلان و مازندران نیز در زمان کوروش بزرگ ضمیمه کشور شاهنشاهی شد.

هوخستر علاوه بر تشکیلات نوین ارتشی و اداری که ایجاد کرد، نخستین شاه در تاریخ است که پول زر و سیم را ابداع کرد، و وزنهای مشخصی برای پولها تعیین نمود تا بهای مشخص و معینی داشته باشند و برای مبادله با کالا مورد استفاده قرار گیرند.<sup>۱</sup> در دوران آشوریان نیز داد و ستد با زر و سیم انجام می‌گرفت، ولی پول (سکه) رواج نداشت بل که زر و سیم که معمولاً به‌حالت پاره‌های ریخته‌شده (نوعی شمش) بود و نقش سر عشتار داشت را می‌شکستند و وزن می‌کردند و به‌هنگام داد و ستد تحویل می‌دادند.

روایت‌های یونانی که می‌گویند شاه لیدیّه برای نخستین بار سکه زر زد را می‌توان چنین بازخوانی کرد که لیدیّه که در همسایگی شاهنشاهی ماد بوده ناچار برای ترویج داد و ستد بازرگانی با ایران از دولت ماد تقلید کرده و سکه زده است.

تاریخ‌نگاران یونانی عادت داشته‌اند که هرچه برای نخستین بار خبرش را می‌شنیدند در گزارش‌هایشان آن را «نخستین بار در تاریخ» نامیده‌اند، چنان‌که مثلاً هرودوت نوشته که هوخستره نخستین پادشاهی بود که ارتش منظم تشکیل داد و سپاهیان را به‌سواره‌نظام و پیاده‌نظام و نیزه‌دار و شمشیردار تقسیم کرد، و نخستین کس بود که لباس متحدالشکل (یونیفورم) برای ارتش ابداع کرد.

چنان‌که می‌دانیم، ارتش آشوریان پیش از مادها دارای چنین نظامی بودند که هرودوت ابداع آن را به‌هوخستره نسبت داده است.

چنین «نخستین بار» بسیار در گزارش‌های یونانیان می‌بینیم، و یکی هم زدن سکه زدن شاه لیدیّه است که به‌مانند بقیه «نخستین بار» هاشان است.

احتمال این که پولهای ایرانی در سرزمین لیدیّه رواج داشته نیز بسیار است.

۱. «پول» در زبان ایرانی به‌هر چیز گردِ مَدَوَرِ مسطح که ضخامتِ نازکی داشته باشد گویند. لذا هر سکه یک پول است. اکنون معنای پول در زبان فارسی تغییر کرده، و از این واژه به‌شکل اصلیش فقط «پولک» مانده است یعنی پول کوچک. سکه لفظ سریانی است که پس از اسلام توسط عربها وارد ایران شده است. در ایران به‌سکه نقره «پول سیم»، و به‌سکه طلا «پول زر» می‌گفته‌اند.

در کشور کوچک و کم‌اهمیتی همچون لیدیّه ضرورتِ زدنِ سکه تا پیش از آن احساس نمی‌شده تا شاه لیدیّه نخستین زنده سکه بوده باشد. ولی دربار ماد برای زدن پول سکه زر و سیم به وفور در اختیار داشته که از گنج‌خانه‌های پادشاهی آشور و نیز گنج‌خانه معبد مرکزی آشور (خانه خدای آشور) به دست آورده بوده است؛ بعلاوه، در درون ایران زمین نیز کانه‌های بسیاری وجود داشت که زر و سیم استخراج می‌شد. دامنه‌های شاهنشاهی ماد چندان گسترده و شامل مناطق و اقوام گوناگون و سلطنت‌های متعدد تابعه بود که شاه ماد بهترین چاره برای داد و ستد بازرگانی و نیز تعیین مقدار مالیات‌هایی که هرکدام از سلطنت‌های خودمختار می‌بایست پردازد را در ترویج پول‌های زر و سیم دیده و آنرا ابداع کرده است.

پول زرِ هخامنشی که «زریگ» نام داشته ادامه همان پول‌های دوران ماد بوده که شکل نوینی به آن داده شده است.

### احتمال تدوین اوستا در زمان هوخشتر

چنان‌که می‌دانیم، دولت نابودشده آشور دارای دین رسمی بود. دولت ماد بسیاری از نظاماتش را از آشوریان اقتباس کرده بود. داشتن دین رسمی و همگانی نیز یکی از مستلزمات شاهنشاهی بود. شرط لازم تداوم شاهنشاهی مستلزم آن بود که وحدت دینی و عقیدتی در سرزمین‌های ایرانی‌نشین تابع شاهنشاهی ایجاد شود، و این مستلزم همه‌گیر شدن دین زرتشت در میان ایرانیان و ذوب شدن دین‌های کهن ایرانی در دین واحد و فراگیر بود.

آموزه‌های زرتشت تا این زمان در میان بیشینه جماعات ایرانی درون فلات ایران رسوخ یافته بود، و نام‌های برخاسته از آموزه‌های مزدایسنه (همچون فرورتیش و هوخشتر) نشان می‌دهد که این آموزه‌ها تا سده هشتم پم در میان قبایل ماد ریشه دوانده بوده است. به یاد داریم که پدر دیاثوکو نامش فرورتیش بود، و پیش از اونیز نام کاوے خشتر را در نوشته‌های آشوریان دیدیم.

تشکیل دین رسمی و ترویج آن نیز مستلزم تدوین آموزه‌های دین بود - آموزه‌هایی که به زرتشت نسبت داده می‌شد و قرار بود که به‌عنوان مرجع آداب و رسوم عبادی و نیز احکام قضایی و واجبات کشورداری مورد پیروی قرار گیرد، و نیز بر اساس آنها برای معاملات و داد و ستدها احکام و مقرراتی وضع شود.

مغان در زمان ساسانی ادعا می‌کردند که زرتشت در ۲۵۸ سال پیش از اسکندر مقدونی در منطقه اورمیّه ظهور کرد؛ و این در اوستای تدوین شده در زمان ساسانی بازتاب یافته، سپس نویسندگان دین کرد نیز در زمان خلافت عباسی این را تکرار کرده‌اند. اسکندر در سال ۳۳۲ پم به ایران لشکر کشید. وقتی ۲۵۸ را به ۳۳۲ بیفزائیم سال ۵۸۰ پم را به دست می‌آوریم. اگر فرض کنیم که این سخن نه بی‌اساس بل که ناشی از یادهای جمعی‌ئی بوده باشد که برای مغان آذربایجان مانده بوده است، و اگر فرض کنیم که آنها یکی دو دهه اشتباه گفته باشند، باز هم می‌بینیم که روایت مغان زمان ساسانی ظهور زرتشت را به زمان سلطنت هوخشتر نسبت داده است. آنها البته چیزی درباره هوخشتر و مادها نمی‌دانستند، و دانسته‌هاشان درباره زمان زرتشت به همان موضوعاتی محدود بود که در خود اوستا آمده بود (باختریه و ویشت‌آسپه، کاوے‌ها و کرین‌ها و اوسیچ‌ها و گرهماها و توریا). لذا برای حل این مشکل که آذربایجان کجا و باختریه کجا؟ می‌گفتند که زرتشت در اینجا ظهور کرده سپس به باختریه و دربار ویشت‌آسپه مهاجرت کرده است.

این روایت اگرچه درباره زمان ظهور زرتشت صدق نمی‌کند ولی شاید راه به‌جائی ببرد و مبتنی بر یادهای مبهم جمعی بازمانده از روزگار مادها بوده باشد. می‌توانیم تصور کنیم که ضرورت تشکیل دین رسمی و همگانی سبب شد که هوخشتر دبیرانی را مأمور کند تا آموزه‌های زرتشت را برایش تدوین کنند.

به‌یاد داریم که سلطنت مان‌نا چند سده دیرینه‌تر از سلطنت ماد بود، سپس بخشی از شاهنشاهی ماد را تشکیل داد. پس، لازم به توضیح نیست که نظامات سلطنتی - از جمله تشکیلات دینی - در مان‌نا دارای پیشینه طولانی بوده است. نشانه‌هایی نیز از وجود دبیران نویسنده در مان‌نا خبر می‌دهد، در حالی که تا کنون هیچ اثری از این که مردمی از قبیله سلطنتی ماد تا پیش از هوخشتر خواندن و نوشتن می‌دانسته‌اند به دست نه آمده است. در یک سند آشوری خبر فرستاده شدن ستون یادبود از طرف شاه مان‌نا به دربار شاه آشور آمده، که حتماً ستونی بوده که بر رویش مطالبی (مثلاً سوگندنامه پابندی به عهد و پیمانهای که شاه مان‌نا در حضور شاه یا خدای آشور سپرده بوده) نگارش شده بوده است، و این دلیل بر آن است که در مان‌نا تشکیلات دبیران سلطنتی وجود داشته که چه بسا خواندن و نوشتن را در آشور یا آرمینیه آموخته بوده‌اند. به عبارت دیگر، پیش از تشکیل شاهنشاهی ماد سوادداری در میان افرادی از وابستگان به دربار مان‌نا رواج داشته است.

پیش از این دیدیم که کاوے‌ها - در دوران ماقبل ماد - هم امیر بودند و هم رهبر

دینی. خاندان سلطنت مان‌نا نیز می‌توانسته که شامل این تعریف شود؛ زیرا گرچه مان‌نا از نظر تمدنی چند مرحله از زمان کاوے‌ها پیش‌رفته‌تر بود ولی خاندان سلطنتی مان‌نا سرپرست دین هم بودند. می‌توان تصور کرد که دبیرانی که احتمالاً آموزه‌های زرتشت را برای دربار شاهی ماد تدوین کردند مردمی از قبیله سلطنتی مان‌نا بودند که خواندن و نوشتن می‌دانستند و از رهبران دینی مان‌نا بودند. برای این فرض دلایلی وجود دارد: مغان زمان ساسانی از نبیرگان مردمی بودند که روزگاری در همین کشور مان‌نا می‌زیستند؛ آنها زرتشت را منتسب به قبیله دیرینه خودشان می‌دانستند و سرزمینی که برای ظهور زرتشت تعیین می‌کردند همان جایی بود که روزگاری مرکز سلطنت مان‌نا بود. در افسانه‌ئی که آنها ساخته بودند زرتشت برآمده از دریاچه اورمیه بوده است.

منحصر کردن زمان ظهور زرتشت توسط نبیرگان این مغان در زمان ساسانی به‌اواخر دوران سلطنت هوخشتر را باید در پیوند با آغاز رسمیت یافتن دین زرتشت در دربار ماد دانست؛ البته دینی که نام زرتشت را بر خود داشته ولی همه رسوم و آدابش را از دینهای کهن منطقه گرفته بوده، از جمله تقدس آذر که توسط همین تدوین‌کنندگان آموزه‌های زرتشت به زرتشت نسبت داده شد. تقدس آذر در سلطنت ماد رسمیت یافت. در سنگ‌نگاره‌ئی بر فراز گوری که احتمالاً از آن هوخشتر باشد نشان داده شده که شاه در برابر آذر ایستاده مشغول نیایش است و مغ در سوی دیگر آذر ایستاده است و پیشوایی می‌کند، و احتمالاً اورادی که به زرتشت نسبت داده بوده‌اند را می‌خواند.

شاید در همین زمان بود که عبارت دین مزدایسنیش (دین مزدپرستی) ابداع شد تا از آئینی که اینک رسمیت یافته بود تعریف دقیقی به دست داده شود، دینی که بر پرستش آفریدگار و پروردگار یکتای نادیده وصف‌ناپذیر بنا شده بود.

اگر این فرضیات و حدسیات بتوانند ما را قانع کنند، می‌بایست که مغان مان‌نایی را تدوین‌کنندگان حدود و ثغور آن دین طبیعی برآمده از سنتهای دیرینه مردم بخش شمال غربی فلات ایران دانست که به زرتشت نسبت دادند، و نام دیگرش «دین مغان» شد، چنان‌که همه مورخان یونان باستان آن‌را «دین مغان» می‌نامیدند، و حتا زرتشت را مغ می‌پنداشتند.

احتمالاً بخشهایی از اوستا، از جمله گات‌ها و یسنه هفت‌بندی، و بخشهایی از یشتها و بن‌دهشن و وندیداد، به ویژه داستانهای حماسی و اساطیری نیمه شرقی فلات ایران، در همین زمان گردآوری و تدوین شد. گرچه یقیناً سروده‌های زرتشت در سینه‌های مؤمنین



به‌دین او محفوظ بوده، ولی تصور می‌رود که این آموزه‌ها و آنچه که بخشهای بسیار کهن اوستا نامیده می‌شود تا آن‌زمان به‌صورت پراکنده در برخی از مناطق نیمه شرقی فلات مدون شده بوده است. مغان بی‌خبر از همه آنچه که در این متون آمده بوده، و به‌کلی ناآشنا با اشخاصی که نامشان در اوستا آمده و نیز نامهای جایهای دیرینه که دیگر تغییر نام داده بوده‌اند، به‌فرمان شاه ماد متصدی گردآوری و تدوین آموزه‌های زرتشت شدند.

تدوین تاریخ برای قوم ایرانی نیز ضرورت پیدا کرده بود تا قدمت تاریخی شاهنشاهی را نشان دهد. همان‌گونه که آشوریان و بابلیان تاریخ مدون چند هزار ساله داشتند و به آن می‌بالیدند، ایران نیز می‌بایست که دارای تاریخ مدون شود؛ و این نیز از مستلزمات دولت شاهنشاهی بود. تصور این که روایت‌گران داستانهای حماسی از مرکز و شرق فلات ایران دعوت شدند تا دانسته‌هایشان را در اختیار مغان قرار دهند که بازنویسی شود خردپذیر است.

داستانهای نیاگان و تلاشهای تمدنی‌شان و جنگهای پیروزمندانه‌شان با بیگانگان اشغال‌گر (ازدهاگ بیورآسپ) و تشکیل نظامهایی که سلطنتهای پهناور جمشید و فریدون و ایرج و کیکاووس و کسرو و کیکاوود و لهراسپ و گشتاسپ و اسپندیار نامیدند، و پهلوانیهای نیرمان و زال و رستم و سهراب و اسپندیار امثال آنها، بعلاوه شرح زندگی پرافتخار زرتشت، به‌عنوان مظهر هویت قومی ایرانیان وارد اوستا شد. این داستانها تداوم دیرینه دین و سلطنت در ایران را نشان می‌داد، و برای شاهنشاهی ماد میراث دیرینه و ارج‌مند و افتخارآفرین تاریخی با پیشینه هزار ساله و بیشتر ایجاد می‌کرد.

این داستانها به‌مثابه شناسنامه قومی ایرانیان بود. مردمی که از این زمان به‌بعد این داستانها را در جای‌جای کشور از زبان مغان و روایت‌گران حماسه‌ها می‌شنیدند با شنیدن سرگذشت پرافتخار و پیروزمندانه نیاگان خویش مالا مال از غرور و عرق قومی می‌شدند و حس سلحشوری در آنها اوج می‌گرفت، و آماده می‌شدند که هرچه بیشتر برای تقویت پایه‌های شاهنشاهی ماد که مظهر وحدت و قدرت و شکوه ملی بود جان‌فشانی کنند.

سپه‌داران و پهلوانان وقتی می‌شنیدند که رستم با آن زور بازو و با آن قدرت و عظمت و نیروی هزارمرده که داشت با دل و جان در خدمت شاه و دربار ایران بود و هدفش آن بود که ایرانی و شاه ایران شاد باشند، طبیعی بود که در درون خودشان بکوشند تا از خویشتن نسخه دوم رستم بسازند و با دل و جان فرمانها و خواسته‌های شاهنشاهی ماد را به‌اجرا درآورند.

ما وقتی این داستانها (این اساطیر) را می‌خوانیم متوجه می‌شویم که سرگذشت‌های نیاگان دیرینه در سراسر کشور از شرق و غرب و شمال و جنوب به‌گونه بسیار زیبایی در هم ادغام شده‌اند، و ایرانیان سراسر فلات را یک قوم واحد به‌هم‌پیوسته دارای سرگذشت واحد و هم‌پیوند نشان می‌دهند. البته وقتی این داستانها تدوین می‌شده چنین تعمدی در کار نبوده، ولی چون که روایت‌گران از سراسر ایران زمین آمده بوده‌اند به‌گونه‌ئی خودبه‌خودی و بی‌اراده چنین موزائیک زیبایی ایجاد شده است.

طبیعتاً تدوین‌کنندگان آموزه‌های زرتشت متولیان دین رسمی نیز شدند، و نخستین بار در تاریخ ایران طبقه متولیان دین ظهور یافت که نامش منتسب به‌قبیله مغان بود. قبیله مغان یکی از قبایل تشکیل‌دهنده اتحادیه‌ئی بوده که گفتیم پیشترها سلطنت مان‌نا را تشکیل می‌دادند. آنچه سبب شده که همین مغان چند سده پس از این زمانها ادعای انتساب زرتشت به‌خودشان و ادعای مالکیت تاریخی دستگاه تولیت دین زرتشت کنند را نیز باید که در همین موضوع جستجو کرد.

ورود ایزدان مطرود زرتشت به‌آئین منتسب به زرتشت، و رواج پرستش «آذر» و «میترا» و «آناهیته» را نیز باید به‌همین مغان تدوین‌کننده دین رسمی ماد نسبت داد. تصور این که تقدس و پرستش این ایزدان در دورانهای متأخرتر از دوران ماد وارد دین زرتشت شده باشد دشوار است؛ ولی تعمیم پرستش آنها که توسط همین مغان ترویج می‌شد به‌کندی در درون فلات ایران تحقق پذیرفت، به‌گونه‌ئی که از زمان خشیارشا به‌بعد در پارس نیز شروع به‌تعمیم یافتن کرد، در زمان آردشیر دوم پرستش میترا و آناهیته در کنار اهورمزدا رواج یافت، و پرستش دیگر ایزدان کهن آریایی نیز تا پایان دوران هخامنشی همه‌گیر شد.

رسم قربانی کردن جانور اهلی برای خشنودی خدا و نیز نوشیدن هوم که - بنا بر آنچه که در گاتّه خواندیم - زرتشت صریحاً ممنوع اعلام کرده بود توسط این مغان تبدیل به‌بخشی از مراسم آئینی (طقوس) شد، و در بخشی از اوستای تدوین‌شده توسط آنها و اخلافشان از زبان زرتشت برای اجرای این مراسم آئینی احکام و مقررات و آدابی وضع شد، تا جائی که هوم به‌معنویت مقدسی تبدیل شد که اهورمزدا آنرا آفریده بود تا به‌عنوان عنصر شادی‌آفرین و زندگی‌افزا در خدمت مزدایسان باشد.

به‌خلاف دیگر ادیان خاورمیانه‌ئی که به‌هنگام تدوین کتاب دینی‌شان به‌برده‌گیری و برده‌فروشی و برده‌داری به‌عنوان یکی از مستلزمات جامعه دینی نگریسته‌اند و احکامی برای به‌بردگی گرفتن انسانهای آزاده غیرخودی و خرید و فروش انسان وضع کرده‌اند که از

جانبِ خدایشان فرستاده شده بوده است، در جامعهٔ ایرانی از همان آغاز تشکیل سلطنتِ ماد تا پایان شاهنشاهی ساسانی چند بار اوستا بازتدوین شد ولی تنها موضوعی که هیچ‌گاه در احکام دینی اشاره‌ئی به آن نرفت برده‌گیری و برده‌داری و خرید و فروش انسان بود. زیرا برای ایرانی قابل تصور نبود که بشود یک انسان آزاده را به‌پایهٔ حیوانات پائین آورد و او را خرید و فروش کرد. متون دینی ایرانیان چنان در قبال برده‌داری خاموش است که انگاری اصلاً خبر نداشته که موجودی به‌نام برده در جهان وجود دارد و می‌شود که انسانهای آزاده را به‌مانند هر جانوری به‌تملک درآورد و او را به‌بازار برد و به‌همراه کالاها و خر و گاو و گوسفند به‌معرض فروش نهاد. دین و فرهنگ ایرانی به‌برده‌داری به‌عنوان موضوع «عدم» نگرست و دربارهٔ آن سکوت کرد. به‌خاطر این نگرش فرهنگی بود که از آغاز دوران پادشاهی ماد تا پایان دوران شاهنشاهی ساسانی هیچ‌گاه برده‌داری و خرید و فروش انسان در جوامع ایرانی رواج نیافت. تنها کتاب دینی جهان که برده‌داری و بردگی انسان را تأیید نکرده است اوستا است.

در آینده در زمان هخامنشی هر رهبر دینی یک مغ بود، ولی هر مغی (یعنی هر عضو از قبیلهٔ مغان) منصب دینی نداشت بل که هر مغی مردی از قبیلهٔ بزرگ مغان بود؛ چنان‌که - مثلاً - گاوماته که داستانش را ضمن سخن از داریوش بزرگ خواهیم خواند، یک مغ برجسته بود، ولی منصب دینی نداشت.

تا سدهٔ دوم مسیحی و اواخر دوران پارتی واژهٔ «مغ» کسب تقدس کرده بود. در دوران ساسانی «مغ» و «متولی دین» مترادف یکدیگر بودند، و قبیلهٔ مغان با جایگاهی که خود مغان در طول تاریخ برای خودشان تعریف کرده بودند قبیلهٔ مقدسی پنداشته می‌شد که همهٔ افرادش به‌زرتشت منسوب می‌شدند (ساداتِ اهل بیت بودند). این قبیله گرچه با ادغام سلطنتشان در شاهنشاهی ماد و سپس ورچیده شدن سلطنتشان در زمان کوروش یا داریوش سلطنت دیرینهٔ خویش را از دست داده بودند، ولی یک سلطنت دینی را به‌جای آن پایه‌گذاری کردند که تا آخرین روز شاهنشاهی ساسانی دوشادوش سلطنت دنیایی پارتیان و ساسانیان با قدرت و نفوذ و امتیازات بسیار زیادی به‌زندگی ادامه داد.

## آشتیایک، آخرین شاه ماد

بالتر دربارهٔ پیمان همزیستی مسالمت‌آمیز دو دولت ماد و لیدیّه سخن گفتیم. چند ماه پس از انعقاد پیمان دوستی شاهان ایران و لیدیّه، هوشتر درگذشت و پسرش آشتیایک

به جای او پادشاه شد (سال ۵۸۵ پ.م). بابلیان این پادشاه را «ایشتوویگو» نامیدند، و تاریخ‌نگاران یونانی در زمان هخامنشی او را «آستیگ» خواندند.

نام آستیگ را با واژه «آشه» در پیوند است. در کاوشهای باستان‌شناسی مصر مجموعه مکاتباتی از فرعون آخن‌آتون به دست آمده که خطاب به شاهان میتانی است. نامهای این شخصیتها عموماً آریایی است و در میان آنها یک نام وجود دارد که اینجا مورد نظر ما است، و آن «آشه‌داته» است که به تلفظ مصری «یاشاداته» آمده است. آشه که تلفظ دیگرش «آرتَه» است در زبان آریایی هم به معنای عدالت بوده و هم آسمان. ظاهراً لفظ «آسمان» ترکیبی است از دو کلمه «آشه» و «مان». می‌دانیم که «مان» در زبان ایرانی به معنای جایگاه و مسکن است، و این واژه تا کنون به صورت پس‌آوند با «خان» رواج دارد، و ما عبارت «خانمان» داریم.

بخش نخست نام آستیگ بی هیچ تردیدی «آشه» است. بخش دیگرش نیز «داته» است به معنای قانون. بخش آخرش نیز «آگ» است. «آگ» در زبان آریایی از نامهای آتش است و هنوز هم در هند به همین تلفظ و معنا به کار می‌رود. «آگنی» (مؤنث آگ) یکی از ایزدان کهن آریاییان بوده است.

شاید شکل درست نام آستیگ «آشه‌داته‌آگ» بوده که می‌توان آن را «فروغ عدالت آسمانی» معنا کرد. پس، آستیگ که هرودوت نوشته به درستی نزدیک است. می‌دانیم که یونانیان «شین» را با «سین» جانشین می‌کرده‌اند. در اسناد بابلی ایشتوویگو نوشته‌اند که تلفظ بابلی آشه‌داته‌آگ می‌شود.

از دوران ۲۹ ساله سلطنت آستیگ هیچ گزارشی در دست نیست جز رخدادهای آخرین سالهای عمرش که لشکرکشی به پارس بود و به شکست و نابودی او و ورافتادن پادشاهی ماد انجامید. شاهنشاهی ماد در زمان سلطنت او همچنان یک پارچگی خویش را حفظ کرد و پارس نیز بخشی از شاهنشاهی بود. ولی این که آیا آستیگ سرزمینهای نوینی نیز در جاهائی از شرق فلات ایران به قلمرو ماد افزوده باشد خبری داده نشده است.

اگر داستانی که گزینوفون آورده است درست باشد که مردم ارمنستان بر ضد سلطه ماد شوریدند و کوروش پارسی فرمان‌ده سپاهیان ماد در لشکرکشی به ارمنستان بود، معلوم می‌شود که ارمنستان پس از درگذشت هوخشتره در صدد بازیابی استقلال خویش برآمد، ولی شورش به تدبیر کوروش پسر کام‌بوجیه خوابانده شد، و ارمنستان همچنان در اطاعت ماند.

گزینفون معمولاً در کوروش نامه تاریخ رخدادهای را به دست نمی دهد. در بخش بعدی ضمن سخن از شخصیت کوروش بزرگ به موضوع این شورش و اقدامات کوروش برای مقابله با آن باز خواهیم گشت.

از آنجا که در زمان سلطنت اَشْتِیاگ جنگهای فرامرزی رخ نداد، طبیعی بود که دستگاه عریض و طویل سلطنت ماد هزینه هایش را با تحمیل مالیات بر ایرانیان تأمین کند. ایرانیان که تا پیش از تشکیل شاهنشاهی ماد بخش اندکی از درآمدشان را به کاوه ها می دادند اینک مجبور بودند که بار هزینه های پرتجمل دربارهای ماد را تحمل کنند؛ و این امر به طور طبیعی سبب می شد که نارضایتی آنها نسبت به دولت ماد برانگیخته شود و دستگاه سلطنت ماد را مسبب این وضعیت بدانند. از رفتارهای سخت گیرانه اَشْتِیاگ با کارگزارانش نیز داستانهای هرودوت بازمانده است که نمی توان چندان به آنها اطمینان کرد، ولی من پائین تر به آنها اشاره می خواهم داشت.

### قبایل پارس و فرجام شاهنشاهی ماد

تاریخ اراده کرده بود که ایران به ابرقدرت دنیای باستان و شکوهمندترین شاهنشاهی تاریخ و اثرگذارترین تمدن جهانی تبدیل شود. این وظیفه بزرگ از عهده اَشْتِیاگ بر نمی آمد و بر عهده شاه پارس نهاده شد که کوروش پسر کام بوجیه بود.

همزمان با تشکیل اتحادیه قبایل ماد، در جنوب فلات ایران نیز اتحادیه قبایل پارس تشکیل شده بود. بالاتر گفتیم که شلم نَصْر سوم آشوری در نیمه دوم سده نهم پم به سرزمین پارس وائی در جنوب سرزمینی که اکنون کردستان عراق است لشکر کشید و ۲۷ تن از سرانشان را اسیر و آن سرزمین را باج گزار کرد. بنابر اسناد آشوری سرزمین پارس وائی در آن زمان ضمیمه کشور آشور شد تا سرانجام توسط هوخشتر آزاد شد.

«پارس وائی» به معنای نشیمن گاه پارس است. معلوم نیست که آیا این پارس وائی با قبایل پارس که در دامنه های کوههای بختیاری و دیگر نقاط سرزمینی اسکان داشتند که پارسه نامیده شد هم ریشه و هم تبار بودند یا این فقط یک همسانی لفظی بوده است!

تاریخ نگاران غربی - بی هیچ دلیلی - اصرار دارند که به ما بقبولانند که قبایل پارس از قبایل مهاجر به درون فلات ایران اند و شاید از آسیای میانه - مثلاً از بکستان کنونی - آمده بوده اند. وقتی از آنها پرسیده شود که دلیل شما برای این ادعا چیست خواهند گفت که چنین گمان می کنیم.

این گمان بی‌اساس به‌رغم آن‌که به‌هیچ‌سندی تکیه ندارد توسط برخی از تاریخ‌نگاران پارسی‌نگار نیز - که می‌پندارند گمان غربی‌ها سناست - تکرار می‌شود. دربارهٔ این‌که پارسیان اگر بومیان منطقه نبوده‌اند پس از کجای ایران زمین به‌پارس کوچیده‌اند هیچ‌کس جرأت نکرده که نظری استدلالی بدهد؛ زیرا فرضیهٔ مهاجر بودن پارسیان از بیرونِ فلاتِ ایران بی‌بنیاد است. حتّاً مهاجر بودنِ پارس‌واییها که در جنوب کردستان کنونی جاگیر بوده‌اند نیز قابل اثبات نیست، ولی میان نام آنها و نام قبایل پارس همسانی وجود دارد. اگر هم گمان کنیم که پارس‌واییها مهاجر بوده‌اند تنها می‌توان تصور کرد که آنها از کرمان یا جاهائی از جنوب پارس به‌آن منطقه رسیده باشند. ولی تصور مهاجرت آنها از شمال ایران یا از راه آذربایجان به‌آن منطقهٔ کوهستانی کم‌روزی خردناپذیر است.

آیا می‌توان پذیرفت که یک جماعتِ بزرگِ مهاجر از مناطق پرآب و گیاه و سردسیر به‌یک منطقهٔ کوهستانی کم‌روزی بکوچد و در آنجا جاگیر شود؟ هرکس به‌عوامل هجرت قبایل در دوران باستان آشنا باشد به‌این پرسش پاسخ نفی خواهد داد. آیا نمی‌توان مهاجرتی خلاف این مسیر را فرض کرد و آن پارس‌وایی که به‌زیر سلطهٔ آشوریان درآمد را بخشی از قبایل مهاجر از کرمان یا جنوب پارس به‌شمال پنداشت؟

ولی باز هم این پرسش پیش می‌آید که یک قبیلهٔ بزرگ مهاجر چرا نقطه‌ئی کوهستانی مانند منطقهٔ شهرزور و سلیمانیه را برای جاگیر شدن اختیار کند در حالی که جهان به‌آن پهناوری در پیش روی خویش دارد؟

بنابر همین استدلال، مهاجر بودن قبایل پارس نیز نفی می‌شود. زیرا پارس سرزمینی بوده که چندان کششی برای مهاجرپذیری نداشته است تا قبایلی به‌این بزرگی از جای دوردستی بکوچند و بیایند و بیایند و سرانجام در چنان جائی که نه پرآب و گیاه است و نه چندان باران بار است جاگیر شوند. پارس در آن زمان می‌توانسته که یک سرزمین مهاجرفرست بوده باشد، ولی جذب‌کنندهٔ مهاجر نبوده است. تصور این‌که قبایلی از کرمان و پارس به‌مناطق خوش‌آب‌وهواترِ فلات ایران کوچیده باشند خردپذیر است ولی خلاف آن نه. لذا بهتر است که به‌جای اصرار بر مهاجر بودن پارسیان آنها را از بومیانِ دیرینهٔ همین سرزمین بدانیم. اگر کسی بخواهد که بر روی مهاجر بودن قبایل پارس بایستد نمی‌تواند که مرکز اصلی و کوچ‌گاه آنها را از سیستان و حول و حوش رود هیرمند و جائی که اکنون شهر سوخته نامیده می‌شود به‌آن‌سوتر ببرد. در این حالت او باید خط سیر مهاجرت از منطقهٔ

هیرمند به سوی غرب را چنین دنبال کند که آنها ابتدا به سرزمینهای کرمان رسیدند، بخشی از آنها در کرمان ماندگار شدند، و بخشی به سوی غرب به راه افتادند تا به دشتهای پارس و دامنه‌های کوههای بختیاری و نزدیکیهای همدان رسیدند و در چندین نقطه سکونت اختیار کردند و دو شاخهٔ بزرگ پارس و ماد را به وجود آوردند.

ولی این گمانه نیز قانع‌کننده نیست، و بومی بودن قبایل پارس و ماد در سرزمینهای خودشان بر دیگر گمانه‌ها می‌چربد.

قبایلی که در سرزمینهای پهناور پارس و کرمان جاگیر بوده‌اند یک ریشه داشته‌اند. سرزمین کرمان در زمان هخامنشی نام مشخصی جز نام پارس نداشته. مردم این سرزمین نیز مانند مردم پارس در زمان شاهنشاهی هخامنشی از پرداختن باج و خراج معاف بودند. این نمی‌تواند باشد مگر آن‌که مردم جاگیر در کرمان و پارس از یک ریشه و تبار و خویشاوند بوده باشند و از همان مردمی بوده باشند که روزگار درازی پیش از آن تمدن موسوم به آرته را در سرزمین میانی کرمان (در منطقهٔ سیرجان) تشکیل داده بوده‌اند. پی‌گیری فرضیهٔ مهاجر بودن قبایل پارس امکان‌پذیر و اثبات‌پذیر نیست. سخنی گفته‌اند و تکرار می‌شود ولی اثباتش به هیچ‌وجه ممکن نخواهد بود.

آن‌چه بنا بر نوشته‌های هرودوت می‌دانیم آن‌است که پارسیان ده قبیله بودند. آنها در اوایل هزارهٔ پنجم در پارس و کرمان کنونی و در زمینهای شرقی و شمالی خوزستان کنونی جاگیر بودند و سلطنتهای کوچک محلی داشتند. در سدهٔ هشتم پم دوتا از سلطنتهای پارسیان به‌دقت قابل شناخت است: یکی سلطنتی که مرکزش پاسارگاد بود، و دیگر سلطنتی که مرکزش انشان در خوزستان - شاید منطقهٔ شوستر کنونی - بود. این دو سلطنت را قبیلهٔ بزرگ هخامنشی تشکیل داده بودند، و هر دو تابع و باج‌گزار خوزیه (عیلام) بودند. تلفظ پاسارگاد شاید «پارسه‌گرد» یا «پارسه‌آرگاد» بوده است (اولی به معنای آبادی پارس، و دومی به معنای ارگ پارس).

نام‌دارترین رئیس اتحادیهٔ قبایل پارس در نیمه‌های سدهٔ هفتم پم «چیش‌پیش» بوده است. چیش‌پیش حتماً تلفظ خوزی چی‌آسپیش است. او چیش‌پیش پسر کوروش پسر کام‌بوجیه پسر چیش‌پیش پسر هخامنش بوده، که پشت‌اندرپشت تا هخامنش کلانتران قبایل پارس بوده‌اند. با توجه به عمر متوسط نسلها می‌توان گفت که هخامنش در اواخر سدهٔ نهم پم می‌زیسته است. دربارهٔ تاریخ پارس و کرمان از زمان هخامنش تا زمان چیش‌پیش چیزی نمی‌دانیم، و باید کاوشهای باستان‌شناسی به‌یاری‌مان آید، و شاید اگر

روزی دولتی ایران‌نگر و دل‌سوز و علاقه‌مند به تاریخ کشورمان بر سر کار آید این کار انجام گیرد.

در سخن از کشور خوزیه (عیلام) گفتیم که آشور بانی‌پال در سال ۶۴۰ پم دولت خوزیه را برانداخت. در همان سال خوزستان تحت تصرف چیش‌پیش قرار گرفت. سرزمین پارسیان را خوزی‌ها و آشوری‌ها انشان می‌نامیدند، و این نامی است که به‌نظر می‌رسد خوزی‌ها به‌پارس داده بوده‌اند. ظاهراً در جریان حمله آشور بانی‌پال به‌شوش پارسی‌ها طبق یک پیمان محرمانه که پیشتر با شاه آشور بسته بودند بی‌طرف ماندند. پس از آن شاه آشور شوش تاراج و ویران شده را رها کرد.

در همین سال قلمرو چیش‌پیش که پارس و کرمان و خوزستان بود میان دو پسرش کوروش و آریارمَنه تقسیم شد. کوروش در شوش مستقر شد و برای تضمین قرارداد اطاعت از آشور بانی‌پال یکی از پسرانش به‌نام «آریائوکو» را - بنا بر اسناد آشوری - به‌گروگان به‌دربار آشور بانی‌پال سپرد. سپردن چنین گروگانی در آن‌زمان به‌مفهوم تضمین وابستگی یک سلطنت خودمختار محلی به‌یک سلطنت بزرگتر و فراگیر بوده است؛ و معنای دیگرش آن است که سلطنت کوروش دوم در آن‌زمان به‌تابعیت دولت آشور درآمد. ولی آریارمَنه که در پاسارگاد بود معلوم نیست که تابعیت از دولت آشور را پذیرفته باشد. دامنه سلطه آشوریان هیچ‌گاه به‌درون پارس نرسید.

این کوروش نیای بزرگ کوروش بزرگ، و این آریارمَنه نیای بزرگ داریوش بزرگ بود.

در اواخر سده هفتم پم، به‌عللی که معلوم نیست، فرزندان آریارمَنه از قدرت سیاسی به‌کنار نهاده شدند و در درجه دوم قرار گرفتند و فرزندان کوروش فرمان‌روایان اتحادیه قبایل پارس شدند.

ما نمی‌دانیم که کشور هخامنشی - که شامل پارس و خوزستان و کرمان بود - دقیقاً در چه سالی ضمیمه شاهنشاهی ماد شد، ولی آنچه مسلم است آن‌که در سال ۵۸۵ پم که هوخشتر درگذشت کام‌بوجیه دوم پسر کوروش دوم پادشاه پارس و تابع دولت ماد بود.

درباره اوضاع پارس در زمان اَشْتیاگ آگاهی درستی در دست نیست، و گزارش‌هایی که هرودوت و گزینوفون درباره روابط اَشْتیاگ و کام‌بوجیه و سپس کوروش به‌دست می‌دهند بیشتر افسانه به‌نظر می‌رسد و راه به‌حقیقتی نمی‌برد.

ولی از مجموع این داستانها می‌توان نتیجه گرفت که پارس در اواخر عمر هوخشتر



به تصرف دولت ماد درآمد و سلطنتی که خاندان هخامنش در پارس و کرمان و انشان تشکیل داده بودند زیر سلطه و باج‌گزار ماد شد. پس از چندی کام‌بوجیه دختر آشتیاگ که نامش مُندَنَه بود را به زنی گرفت، و کوروش سوم که بعدها کوروش بزرگ شد از این وصلت به دنیا آمد.

مُندَنَه را مورخان یونانی «ماندانا» نوشته‌اند.

کوروش سوم پسر کام‌بوجیه دوم و مُندَنَه در حوالی ۵۵۵ پم یا اندکی پیش از آن به جای پدرش شاه پارس شد. درباره فرجام کام‌بوجیه دوم اطلاعی در دست نیست. ما نمی‌دانیم که آیا او به مرگ طبیعی در گذشته یا برضد پدرزنش آشتیاگ شوریده و در نبرد با آشتیاگ به کشتن رفته، یا این که در جنگهای کشورگشایانه با دیگر قبایل درون فلات ایران - مثلاً در نواحی سیستان یا هرات یا مرو - کشته شده است.

افسانه‌ئی را هرودوت درباره پیدایش و پرورش اسرارآمیز کوروش آورده است که معلوم می‌شود آن را به گونه‌ئی از کسانی از ایرانیان شنیده بوده است. می‌دانیم که اقوام و ملل برای قهرمانانشان افسانه می‌سازند، و این افسانه‌ها عموماً تکراری است، و این تکرار به حدی است که گاه یک افسانه در میان دو-سه قوم درباره چندین قهرمان قومی با زمانهای بسیار دور از هم بازگویی می‌شود. مثلاً داستان تولد و پرورش سارگون اکادی که خود سارگون نویسانده بوده و متن آن در سدهٔ اخیر به دست آمده و برای ما ترجمه شده است را انببای اسرائیلی در زمان هخامنشی برای موسای داستانهای خودشان مصادره و بازسازی و وارد تورات کرده‌اند.

البته بعید به نظر می‌رسد که افسانهٔ پیدایش و پرورش اسرارآمیز کوروش را هرودوت دربارهٔ شخص کوروش شنیده بوده است؛ بل که به گمان من او داستان فریدون و قیامش را در جائی از ایرانیان شنیده بوده، و خوش داشته که برای شیرین کردن مطالب کتابش آن را به کوروش نسبت دهد. این افسانه را هرودوت با طول و تفصیل بسیار نگاشته است؛<sup>۱</sup> و من در اینجا فشرده‌ئی از آن را می‌آورم.

او نوشته که آشتیاگ دوبار رؤیائی دربارهٔ دخترش مُندَنَه زن کام‌بوجیه دید که او را سخت هراسان کرد، و مغان برایش تفسیر کردند که مُندَنَه پسری به دنیا خواهد آورد که به جای او شاه خواهد شد و سراسر آسیا را خواهد گرفت. لذا او به فکر افتاد که وقتی جنین مُندَنَه متولد شود نوزاد را سر به نیست کند. به این منظور، پیش از آن که هنگام وضع حمل

مُندَنَه شود او را به همدان فراخواند. چون جنین زائید او را به وزیرش هارپاگه (که شاید شکل درستش هَئوربگه بوده باشد<sup>۱</sup>) سپرد تا بکشدش. هارپاگه از بیم آن که در آینده مورد انتقام مُندَنَه واقع شود نوزاد را مخفیانه به مرد گاوبانی سپرد (گاوبانِ شاه) و به او فرمود تا وی را در کوهستان رها کند تا بمیرد، و هرگاه مُرد به او خبر دهد.

نام مردِ گاوبان میترداته و نام زنش آسپه کایه بود.

از قضا زنِ گاوبان در همان روزها نوزادی مرده آورد. گاوبانِ نوزادِ مرده خود را در کوهستان نهاد و به هارپاگه خبر داد که بچه‌ئی که به او سپرده بوده مرده است. هارپاگه کسانی فرستاد تا لاشه بچه را آورند و دفن کردند. نوزادِ مُندَنَه را زنِ گاوبان به جای نوزادِ خودش پرورد. این بچه همان کوروشِ آینده بود.

در دنباله داستان آمده که کوروش وقتی به سنِ ده سالگی رسید روزی در روستائی در نزدیکی همدان با بچه‌های همسالش بازی می‌کرد. بازی آنها بازی «شاه و وزیر» بود. کوروش را شاه کردند و بچه‌های دیگر هر کدام در منصبی قرار گرفتند. پسر یکی از کارگزاران بلندپایه اَشْتِیاگ در این بازی در اجرای فرمان کوروش سستی نمود. کوروش فرمود تا او را بازداشت کردند، و او را به سختی تنبیه کرد. بچه شکایت به پدرش برد، و پدرش شکایت به اَشْتِیاگ برد، و از او خواستار شد که پسر گاوبان که جرأت‌مندانه آن‌گونه با پسر او رفتار کرده است را تنبیه کند. اَشْتِیاگ گاوبان و بچه را طلبید و خشم‌گینانه به گاوبان گفت: «چرا پسر تو این‌گونه پسر کارمند سلطنتی را زده است؟» کوروش گفت: «ما بازی کردیم و دوستانم مرا شاه کردند، این بچه وظیفه خود را درست انجام نداد و باید تنبیه می‌شد، و کاری که من با او کردم یک کار عادلانه بود؛ اگر پادشاه فکر می‌کند که کارم درست نبوده است من برای مجازات شدن آماده‌ام». اَشْتِیاگ از لحن سخن این بچه دهساله کوه‌نشین در شگفت شد، و چون خیره به او می‌نگریست در او سیمائی را یافت که به کودکیِ خودش شبیه بود. بی‌درنگ به یاد نوزادِ دخترش مُندَنَه افتاد و زمان را با سن «پسر گاوبان» مقایسه کرد، و دریافت که بچه مُندَنَه اگر زنده مانده باشد باید که در همین سن بوده باشد. پیش خود اندیشید که شاید بچه مُندَنَه کشته نشده باشد و چه بسا که همین بچه باشد. این بود که از گاوبان پرسید: «راست بگو که این بچه را از کجا یافته‌ای؟» گاوبان ابتدا گفت که پسر خودش است و مادرش هم زنده است و اگر باور ندارد بفرماید تا مادرش بیاید و از او پرسش کند. شاه خنجردارانش را فراخواند و به گاوبان گفت: «جز

۱. «هَئور» تلفظ باستانی «ابر» است که به معنای باران نیز بوده است.

راست‌گویی نجات‌بخش را نخواهد داد». گاوبان به‌ناچار داستان را از اول تا آخر برای شاه بازگفت.

شاه پس از آن هارپاگه را طلبید و از او پرسید که «آیا نوزاد مُندَنَه که به‌تو سپردم را کشتی؟» هارپاگه گفت: «او را به‌دست خودم نکشتم ولی به‌این گاوبان سپردم و او وی را کشت و لاشه‌اش را به‌افراد من تحویل داد و من او را توسط افرادم دفن کردم».

شاه گفت: «بچه‌ی مُندَنَه زنده است و همین است که در برابر تو ایستاده است. اکنون به‌شکرانه‌ی آن که خدا او را از مرگ رها کرده و به‌من باز داده است جشنی برپا خواهم داشت. برو پسر را به‌نزد من بفرست».

چون پسر هارپاگه به‌کاخ وارد شد، شاه مخفیانه فرمود تا سرش را بریدند و گوشتش را بریان کردند، و در مهمانی شاهانه گوشت بریان پسر را جلو هارپاگه نهادند. وقتی خوردنها تمام شد، شاه به‌نوکرانش فرمود تا سبدی که سر و دست و پای پسر هارپاگه در آن بود را جلو هارپاگه نهند، و از هارپاگه خواست که سر سبد را بگشاید. هارپاگه تا سر سبد را برداشت دانست که گوشتی که خورده گوشت پسرش بوده است.

پس از آن اَشْتِیاگ با مغان درباره‌ی کوروش و رؤیاهای گذشته‌اش مشورت کرد. مغان چون داستان زنده ماندن کوروش را شنیدند به‌او گفتند که رؤیای شاه شدن بچه به‌تحقق پیوسته و او در عالم کودکانه‌اش شاهی و امر و نهی کرده است و از این پس هیچ خطری از جانب او متوجه اَشْتِیاگ نخواهد شد.

این بود که خاطر اَشْتِیاگ از کوروش آسوده شد و او را به‌پارس بازفرستاد تا نزد پدر و مادرش زندگی کند.

چند سال بعد که کوروش به‌سن مردان رسید هارپاگه نقشه‌ی انتقام از اَشْتِیاگ را کشید و محرمانه به‌کوروش پیغام فرستاد که زمینه‌ی شورش برضد اَشْتِیاگ را فراهم سازد و اَشْتِیاگ را برکنار کند و خودش سلطنت را به‌دست بگیرد.

اینها بود نوشته‌های هرودوت. البته این افسانه را به‌هرگونه که بازخوانیم، جز مورد خواب دیدن اَشْتِیاگ درباره‌ی دخترش که شاید چیزی از حقیقت در آن نهفته باشد، بقیه‌اش داستان فریدون و یک افسانه‌ی دیگر بوده که ایرانیان برای هرودوت گفته بوده‌اند (داستان فریدون گاوپرورد که در اوستا آمده و در شاهنامه هم آمده است، و داستان دیگری که یک پادشاهی گوشت بریان پسر وزیرش را خورد و وزیرش او را به‌دست دشمن سپرد - شاید یکی از شاهان خوزیه)، و هرودوت چنان که گفتم، برای شیرین کردن داستانش که

خوانندگان یونانیان بوده‌اند، آن را به کوروش نسبت داده است.

دست کم یک مورد در این افسانه آمده است که انتساب آن به اَشْتِیَاگ و کوروش را نفی می‌کند؛ و آن کشتن و بریان کردن پسر نوجوان هارپاگه است. ما می‌دانیم که ایرانیان به آتش احترام می‌نهادند و سوزاندن انسان در آتش را از گناهان کبیره می‌دانسته‌اند. محال است بتوان پذیرفت که شاه ماد مرتکب چنین گناه کبیره‌ئی شده باشد و گوشت یک انسانی را در آتش بریان کرده باشد. داستان پرورش کوروش نزد گاوبان نیز تکرار افسانه فریدونِ گاوپرورد است و ربطی به کوروش و اَشْتِیَاگ ندارد.

از این افسانه که بگذریم، آنچه مسلم است آن که در سال ۵۵۳ پم جنگهای ماد و پارس آغاز شد. اَشْتِیَاگ از پارس درخواستِ باج مقرر شده کرده بود و کوروش از پرداختن باج سر باز می‌زد. اَشْتِیَاگ در این سال به پارس لشکر کشید. جنگهای پراکنده میان ماد و پارس حدود سه سال ادامه یافت. کوروش چند شکست از اَشْتِیَاگ یافت ولی حاضر به تسلیم نبود. در یکی از نبردها که در کنار پاسارگاد در گرفت مادها چنان جانانه جنگیدند که نزدیک بود فرجام جنگ به پیروزی کامل اَشْتِیَاگ و تصرف پاسارگاد انجامد؛ ولی زنان هخامنشی برهنه سر و چاکیده گریبان بیرون آمدند و مردانشان را به نبرد تا پیروزی یا کشته شدن همگانی تشویق کردند؛ و کوروش توانست که اَشْتِیَاگ را واپس بزند و پاسارگاد را نجات دهد.

جگهای کوروش با اَشْتِیَاگ جنگهای دفاعی محض بود، و اَشْتِیَاگ در آنها متجاوز نشان داده می‌شد که برای باج‌گیری از پارسیان به راه انداخته بود. قبایل پارت و هیرکانیه و درنگیانه پیش از این رخدادهای کوروش وارد پیمانهای اتحاد و دوستی شده بودند. معلوم نیست که در میان این جنگها چه نسبت از مردان آن قبایل در کنار کوروش بودند، و آیا بودند یا نبودند!

ادامه جنگهای ماد و پارس که به کشته شدن ایرانیان از دو سو می‌انجامید در میان سران قبایل ماد نیز نارضایتی نسبت به اَشْتِیَاگ پدید آورد. اَشْتِیَاگ پسر نداشت. چه بسا که در آن اواخر میان افراد خاندان سلطنتی ماد برسر جانشینی او منازعات زیر پرده آغاز شده بود و بسیاری از سران دولت را به فکر افکنده بود که بهترین راه چاره آن است که نجات سلطنت ماد را در کوروش جستجو کنند که دخترزاده اَشْتِیَاگ بود و می‌توانست که میراث‌بر او باشد.

در نبردهای سختی که در اواخر سال ۵۵۱ در نزدیکی پاسارگاد میان اَشْتِیَاگ و

کوروش درگرفت اَشْتِیاگ شکست خورده به همدان برگشت. کوروش و سپاهیان او را تا همدان دنبال کردند. همدان در سال ۵۵۰ پم به دست کوروش افتاد، اَشْتِیاگ دستگیر شد، و به عمر دولت ماد خاتمه داده شد.

این رخداد را سندی بابلی که باستان‌شناسان نام «تاریخ گد» به آن داده‌اند، چنین بیان کرده است:

در سالِ ششمِ سلطنتِ نَبوئید (سال ۵۵۰ پم)، اَشْتِیاگ شاه ماد سپاهیان او را آماده کرده به‌انشان (یعنی پارس) لشکر کشید تا کوروش را دستگیر کند. ولی سپاهیان اَشْتِیاگ به‌ضد او برخاستند، اَشْتِیاگ دستگیر شد، و آنها او را به کوروش تسلیم کردند. کوروش به‌شهر هَنگَمَتانَه لشکر کشید، هَنگَمَتانَه را تسخیر کرد و سیم و زر و ثروت بسیار گرفت و با خود به‌انشان برد.

کوروش از خون پدر بزرگ خویش - اَشْتِیاگ - درگذشت و فرمود تا او را به شوش بردند. دیگر درباره فرجام اَشْتِیاگ چیزی نمی‌دانیم.

کوروش در همدان همه‌بخشا (عفو عمومی) داد و به سران و بزرگان دولت ماد امان‌نامه داده بسیاری از آنها را در مقامهای پیشینشان ابقا کرد. ارتش و دستگاه بوروکراسی دولت ماد دست‌نخورده باقی ماند تا سهم خود را در ساختن تمدن ایرانی ایفا کند. ارتش ماد که از رفتار بزرگوارانه کوروش نهایت رضایت را داشت تحت فرمان کوروش درآمد تا تجار بیش را به خدمت اهداف بلندپروازانه و انسان‌دوستانه کوروش درآورد که نقشه‌ئی بسیار دقیق و حساب‌شده و روشن و مشخص برای شکوه بخشیدن به ایران و ایرانی در سر داشت و بر آن بود که جهان را وارد دوران نوینی از تمدن کند که بعدها تمدن ایرانی نام گرفت.

